

پیام کمیته مرکزی سازمان

به مناسبت آغاز سال تحصیلی جدید

تردیدی نیست که دانش آموزان- بویژه محصلین دبیرستانها در شهرهای بزرگ - بخش مهمی از جنبش عمومی جوانان و مردم کشورمان بر علیه استبداد حاکم را تشکیل میدهند، اما ضروریست در خود مدارس نیز که امکان ثابت و محیط اجتماعی مناسبی را همچون دانشگاه برای تداوم مبارزه فراهم می کند، جنبش و تشکل های مستقل دانش آموزی را شکل دهند. بقیه در صفحه 1

گفتگوی با نادیا کریمی، از اعضای انجمن اتحاد معلمان.

از: نشریه کارگر بقیه در صفحه 2

با یاد یاران

امیر جواهری لنگرودی - بقیه در صفحه 6

اگر ارستو چه گوارا زنده بود؟؟؟



بهرز سورن بقیه در صفحه 12

* دیدگاه *

نقدی بر مقاله

"تعرض و تدافع در جنبش کارگری"

تقی روزبه



پس شاخص اصلی فعالیت کمونیستی آن است که آنها هرگز هدف و فعالیت اصلی خود را به سطح این یا آن حزب و منافع اخص این یا آن بخش از طبقه و این یا آن گرایش تنزل نمی دهند، بلکه آنها در همه حال و در هر حزب و وابسته به هر گرایشی که باشند قبل از هر چیز از منافع عمومی مجموعه طبقه و تقویت صفوف آن ها حمایت می کنند. آن ها همواره نمایان اتحاد صفوف طبقه و منافع عمومی مجموعه جنبش پرولتری هستند و نه منادی تجزیه و پراکندگی آن. بقیه در صفحه 3

احمدی نژاد، نماد ریاکاری ارتجاع

* در نظام ولایت مطلقه فقیه که صغارت و بی حقی عمومی مردم رسماً در قانون اساسی حکومت رسمیت یافته، احمدی نژاد مدعی شده است که "در ایران امکان دیکتاتوری وجود ندارد چون همه چیز متعلق به ملت است و ملت همه چیز را تعیین می کند"



بقیه در صفحه 5

گزارشی از اعطای مدال حقوق بشر به دکتر ناصر زرافشان



بقیه در صفحه 10

حقوق بشر با کدام نیرو؟

ج. ریاحی

چه در این کشورهای دارای دموکراسی بورژوازی و چه در کشورها که حکومت تمامیت خواهی بر آن حاکم است مسأله آزادی و نان بایکدیگر گره خورده اند و حمله به یکی..... از مجله: آرش بقیه در صفحه 8

* دیدگاه *

نلسون ماندلا، فلسطینی

به هیچ وجه کسی از طرفین فلسطینی اعتقاد ندارد که آهود المرت یک پیمان صلح خواهد بست و اگر هم این کار را کند بعداً به آن جامه عمل خواهد پوشاند. هیچ کسی اعتقاد ندارد که اصولاً چیزی از نشست بین المللی که احتمالاً در ماه نوامبر برگزار می گردد بیرون خواهد آمد..... برای رسیدن به صلح ما احتیاج به وحدت ملی فلسطینی خواهیم داشت. بقیه در صفحه 11

* دیدگاه *

در ضرورت تشکیل کمیته های سوسیالیستی

بینا داراب زند بقیه در صفحه 9

جنگ طلبی، تهدید و نمایش قدرت

کامران صفایی بقیه در صفحه 12

پیام کمیته مرکزی سازمان

به مناسبت آغاز سال تحصیلی جدید

با به پایان رسیدن فصل تابستان و آغاز پاییز، بیش از چهارده میلیون دانش آموز کشورمان راهی مدارس میشوند تا سال تحصیلی را آغاز کنند. علاوه بر این دانش آموزان، میلیونها کودک و نوجوان دیگر در ایران وجود دارند که یا هرگز با به محیط آموزش نگذاشته اند و یا مدرسه را پس از چند سال رها می کنند.

بر طبق داده های اداره آمار رژیم ۱۳ تا ۱۵ میلیون بیسواد در ایران بین سنین هفت تا پنجاه سالگی وجود دارند که سه و نیم میلیون نفر از آنها در سنین یازده تا هفده هستند. این تازه آمار بیسوادهاست، به این رقم باید چند میلیون نوجوان را نیز افزود که پس از تحصیلات ابتدایی، هیچگاه امکان نیافته اند به دبیرستان وارد نشوند و یا آنرا بدون اخذ دیپلم به ناچار رها نموده اند. اکثریت عظیم این کودکان را تهیدستانی تشکیل میدهند که آنها را ناگزیر از ترک تحصیل و ورود به بازار کار کرده است.

علت عمده اکثریت کسانی که از ادامه تحصیل محرومند، همانا فلاکت و بحران اقتصادی اجتماعی موجود و عواملی چون فقر والدین و نیاز آنها به کار و درآمد فرزندان خود می باشد. مضاف بر این سیاست های آموزشی، فرهنگی و اجتماعی جمهوری اسلامی نیز سبب کشتن روحیه تحصیلی و رغبت به کسب علم و فن میگردد. این رژیم از یک طرف با حذف بسیاری از متون و دروس علمی و جایگزینی آنها با مثنوی خرافات مذهبی و قرون وسطایی، مراکز علم و آموزش را به حجره های جفل و جهل پراکنی مبدل نموده و از سونی دیگر با اعمال شدیدترین سرکوب ها، جو خفقان آلودی را بر مدارس سراسر کشور حاکم کرده است، جوی که هم معلم و هم محصل را از حق آزادی اندیشه، بیان، تشکل و تحقیق و تفحص باز میدارد و محیطی کلیشه ای، سنتی و ناهنجار را بر مراکز آموزشی مستولی می کند. ضمن اینکه بیش از یک میلیون معلم همچون سایر اقشار طبقه کارگر (طبقه مزد و حقوق بگیر جامعه) بدلیل در آمد ناچیزشان ناگزیر از زندگی چند شغله هستند. این مسئله به نوبه خود نه تنها روحیه و انرژی آنها را به تحلیل میرسد، سبب عدم ارتقای توانایی علمی و تعلیم و تربیتی آنها نیز می گردد، بلکه ایشان را حتی از پیشبرد و تظلم عالی جاری در مدارس نیز باز میدارد. نتیجه ناگزیر این روند، افت تحصیلی و علمی دانش آموزان است. البته بخشی از خانواده های متوسط و مرفه، با استخدام معلم خصوصی و یا ثبت نام فرزندان خود در مدارس موسوم به غیرانتفاعی سعی در مقابله با این پدیده مخرب می کنند، اما میلیونها دانش آموزی که از خانواده های کارگری و زحمتکش برخاسته اند، ناگزیرند در محیط های آموزشی بحران زده، عقب مانده و کسالت آور سال تحصیلی را به آخر برسانند. چه بسا در همین مسیر، در نهایت ناامیدی، به ترک تحصیل روی می آورند. آنها البته با چشم خود می بینند که وقتی صدها هزار فارغ التحصیل دانشگاهها، قادر به پیدا کردن شغلی متناسب با تخصص و مدرک خویش نیستند و وقتی مشاهده می کنند که درصد اشتغال زنان ایران از دوازده درصد تجاوز نمی کند، از خود می پرسند، به چه امیدی دلمشغول گرفتن دیپلم باشند؟!

اما مفضل آموزش و پرورش در ایران صرفا به بیداد تبعیضات طبقاتی، جنسی و جوانان استبداد دینی خلاصه نمیشود، در کنار اینها باید به اعمال ستم و تبعیضات گسترده ملی بر ملیتهای غیر فارس اشاره کرد که از حق آموزش به زبان مادری محرومند. اکثریت کودکان ترک، کرد، عرب، بلوچ، ترکمن ... در شرایطی وارد کلاس اول ابتدایی میشوند که هیچگونه آشنایی با زبان " بیگانه " فارسی ندارند و برای معلمان زحمتکش ما چالش عظیمی است که کودکان مذکور را با استفاده از این زبان غیر مادری به امر تحصیل راغب نگه دارند.

بدین ترتیب عظیم ترین فقر اجتماعی کشورمان که در هر جامعه " نرمالی " بعنوان یک فقر آینده ساز، روی آن حساب ویژه ای باز می کنند، از " خیر " سر رژیم آینده سوز جمهوری اسلامی، فردایی تیره و تار را در برابر خود می بینند. اما این سرنوشت محتوم و تغییر ناپذیر میلیونها کودک و نوجوان کشور ما نیست، آنها می توانند در کنار سایر جنبشهای اجتماعی (جنبش کارگری، جنبش دانشجویی، جنبش زنان و.....) با مقاومت در برابر سیاست های ویرانگر رژیم اسلامی و تقویت صفوف خود و ایجاد تشکل های مستقل در مدارس و محلات، عزم خورا برای پایان دادن به عمر این رژیم جوان کش دو چندان کنند.

تردیدی نیست که دانش آموزان- بویژه محصلین دبیرستانها در شهرهای بزرگ - بخش مهمی از جنبش عمومی جوانان و مردم کشورمان بر علیه استبداد حاکم را تشکیل میدهند، اما ضرورت است در خود مدارس نیز که امکان ثابت و محیط اجتماعی مناسبی را همچون دانشگاه برای تداوم مبارزه فراهم می کند، جنبش و تشکل های مستقل دانش آموزی را شکل دهند.

معلمان پیشرو و محافل و هسته های دانش آموزان آگاه و مبارز، نقش مهمی در این حوزه ایفاء می کنند. وظیفه ای که اگر با پشتکار و یختگی به آن پرداخته شود، می تواند به سالها رخت و رگود سیاسی در مدارس و عقب نشینی فاحش جنبش دانش آموزی در برابر رژیم، پایان دهد. بی تردید مطالبات فراوانی وجود دارند که فقر عظیم دانش آموزان میتوانند حول آنها تجمع نموده و اعتراضات خود را بر مبنای آنها آغاز نمایند. این خواستههای عمومی عبارتند از :

* اجباری بودن و رایگان بودن تحصیل برای تمام کودکان زیر شانزده سال و در این راستا پایان دادن به کلیه تبعیضات طبقاتی در زمینه آموزش و پرورش و از جمله نفو شهری و مدارس خصوصی

* آزادی اندیشه، بیان و تشکلهای مستقل در مدارس

* جدایی کامل آموزش عمومی از آموزه های دینی و غیر علمی

* ممنوعیت هر گونه تبعیض جنسی در قبال دختران

* ممنوعیت هر گونه تبعیض در قبال اقلیتهای ملی، قومی و مذهبی و در این راستا بویژه تاکید بر حق آموزش به زبان مادری در کنار آموزش زبان فارسی به عنوان زبان ارتباطی ملیتهای ساکن ایران.

* کمک هزینه تحصیلی برای فرزندان خانواده های تهیدست و در این راستا ممنوعیت کامل کار کودکان و به ویژه رسیدگی به وضعیت اسفبار کودکان خیابانی.

* افزایش دستمزد معلمان به نحوی که آنها برای امرار معاش مجبور به یک زندگی چند شغله نشوند.

با امید به شکستن سد اختناق در مدارس و عروج مجدد جنبش دانش آموزی،

سال تحصیلی پر باری را برای همه محصلین ایران آرزو می کنیم.

کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) 27 شهریور 1386

گفتگوی نشریه کارگر با نادیا کریمی،

از اعضای انجمن اتحاد معلمان.

گفتگو با نادیا کریمی، از اعضای انجمن اتحاد معلمان

مصاحبه گر: هما آذر

سلام خانم کریمی

با سلام از اینکه فرصتی بمن داده شد تا از طریق شما صحبت و گفتگویی با هموطنان و خوانندگان نشریه شما داشته باشم بسیار سپاسگزارم.

در ابتدا لطفا موقعیت کلی تحرکات و جنبش های معلمان، خواست ها و مطالبات آن ها، موانع دستیابی به این خواست ها و میزان موفقیت آنها در دسترسی به این خواست ها را به طور مختصر برای ما بیان کنید.

جواب: همانطور که در جریان هستید دور جدید اعتراضات با تجمعات دهها هزار نفره ما در اسفند ماه 85 آغاز شد و حرکتیهای اسفند ماه در واقع نقطه شروع و ابتدای راه ما بود. که در این تجمعات خواست افزایش حقوقها متناسب با تورم، برخورداری از یک زندگی شایسته، اصلاح سیستم آموزش و پرورش و خواسته های دیگر مایبوند که خود را در شعارها و اظهارات معلمان نشان داد و علیرغم اقدامات حکومت برای مقابله با گسترش اعتراضات، اعتصاب ۲۶ و ۲۷ فروردین با شرکت ۸۰ تا ۹۰ درصدی معلمان برگزار شد و یاریدگر نشان داد که ما مرعوب دستگیری و تهدید نمیشویم و برعکس هر اقدام حکومت ما را به ادامه اعتراضاتمان مصمم تر میکند.

اما متأسفانه با وجود اعتراضات گسترده، به حد اقل خواسته های ما هم جوابی داده نشد. ما به ازای، در آستانه سال تحصیلی جدید و همراه با بازگشایی مدارس شاهد رشد روز افزون محدودیتها در رابطه با معلمان کشورمان میباشیم که در ادامه احکام انقصال، تبعید، اخراج، و وثیقه های مقرر شده در پی سلسله اعتراضات و انتقادات معلمان در سال جاری و سال گذشته میباشد. "در روزهای اخیر معلمان عضو تشکل های غیردولتی و صنفی در جلسات متعدد دادگاه قضایی و هیات تخلفات اداری شرکت کرده و احکام متفاوتی از انقصال از خدمت تا تبعید و اخراج را دریافت می کنند.

اما به نظر من با این حال جنبش معلمان پیویا و فعال است، تا روزی که به تمامی اهدافمان برسیم و تا روزی که که جواب خواسته ها و مطالبات حقه ما را در پشت میله های زندان با محاکمه و تبعید نگیریم.

تا چه حد لزوم پیوند تحرکات معلمان با سایر جنبش های اجتماعی ایران مثل جنبش کارگران، زنان، دانشجویان، پرستاران و ... را با توجه به خواست های مشترک این جنبش ها احساس می کنید؟

هر حرکتی اگر بخواهد به هدف نهایی اش برسد و نیازمند اتحاد و انسجام کلیه عناصر شرکت کننده در پیته های اجتماعی است. من فکر میکنم یکی از دلایلی که باعث شد حرکتیهای معلمان آنچنان که باید به نتیجه مطلوب نرسد این بود که ما سایر اقشار را در پشت خود نداشتیم، کما اینکه در مورد کارگران و دانشجویان و سایر اقشار نیز این نکته صدق میکند. درست است که یکی از ویژگی های برجسته جنبش معلمان سراسری و همگانی بودن این اعتراضات بود ولی ما در طی سالیان متمادی دیده بودیم که اگر خودمان برای بهبود اوضاع اقدامی نکنیم و با اتحاد و یکسو شدن خواسته هایمان را دنبال نکنیم، کسی به فکر این اوضاع نیست و از این به بعد هم با تکیه به نقطه قوت ها و برطرف کردن همین نقاط ضعف، باید با هم متحد باشیم و این مسیر را ادامه داد. در مورد بقیه اقشار هم من فکر میکنم میتوان با اتحاد و پشتیبانی یکدیگر گامیهای کیفی و موثر در پیشبرد این اهداف برداشت. چرا که خواسته ها ممکن است در ظاهر متفاوت باشند اما در نهایت همه ما یک هدف واحد را دنبال میکنیم و همه مردم ایران یک درد و حرف مشترک دارند که لاجرم برای رسیدن به آن باید با هم متحد باشند و این اتحاد هر چه وسیع تر باشد بالنتیج موفق تر هم خواهیم بود.

سوال: لزوم دستیابی به تشکلات مستقل و تاثیر گذار را برای رسیدن به خواست های خود تا چه اندازه مهم ارزیابی می کنید؟

جواب: ما طی سالهای گذشته راههای مختلفی را برای رسیدن به خواسته هایمان امتحان کرده ایم. از اعتصاب و تظاهرات مقطعی تا تلاش برای مذاکره و راههای قانونی. ولی همانطور که همه میدانیم تمام این تلاشها بی نتیجه بود. الان دیگر به این نتیجه رسیده ایم که تحقق خواسته هایمان با یک مبارزه قاطع و گسترده ممکن خواهد بود و به طور قطع و یقین تشکل برای پیشبرد هر مبارزه ای از نان شب هم واجب تر است. بدون تشکل هیچ مبارزه ای به سرانجام نمیرسد. اگر هم حرکتی شروع شود یا بزودی سرکوب میشود یا بر اثر تشکلت و پراکندگی به جایی نخواهد رسید. این واقعیت را هم در اعتراضات معلمان تجربه کردیم و هم تجربه اعتراضات بخشهای دیگر آنرا تایید میکند. بنابراین هر چه ما تشکلتتر باشیم شانس به نتیجه رسیدن حرکتیمان بیشتر است. اما در رابطه با حاکمیت که قطعاً ما با خودرود و محدودیت مواجه خواهیم شد با اینکه خواسته های ما کامل بر حق بوده و در بیان برخی مسوولین نیز گاه تصریح شده، اما همه میدانیم که هر خواستی چه سیاسی و چه صنفی، بلافاصله با محدودیت و تعرض از جانب دولت مواجه میشود اما تجربه ما این است که مصراانه خواسته هایمان را پی بگیریم و قطعاً حضور یک و نیم میلیونی ما سر کلاسهای درس تاثیر گذار خواهد بود، اگر وحدت و انسجام داشته باشیم.

بقیه : گفتگوی نشریه کارگر با نادیا کریمی، از اعضای انجمن اتحاد معلمین.

نظر شما نسبت به محتوای جنبش معلمان به لحاظ ماهیت مطالبات و اینکه تا چه اندازه این خواست های صنفی به خواست های رادیکال گسترش یافته اند، چیست؟

معلمین و فرهنگیان درحالی به استقبال سال تحصیلی جدید میروند که انبوهی دغدغه های شغلی و معیشتی دارند، بسیاری از همکارانمان از بابت محدودیتهای فزاینده علیه معلمین و فرهنگیان، حل نبودن مشکلات معیشتی و عدم پرداخت حقوق های عقب مانده توسط دولت معترض هستند، که این اعتراض را هم در تجمعات خود نشان داده اند. در واقع دولتی که با شعار آب و نان مردم بر سر کار آمده بود، در زمستان 85، علنا مانع تصویب نهایی و اجرایی لایحه مدیریت خدمات کشوری شد، تنها با این بهانه که دولت قادر به تامین اعتبار لازم برای ترمیم حقوق معلمان و بازنشستگان نیست. موضع گیری دولت در مقابل لایحه ای که معلمان از سالها پیش به آن دل بسته بودند، باعث رنجش معلمان شد. اعتراضات صنفی معلمان در دوره فرسیدی به لحاظ فراگیر بودن بی سابقه بود. همچنان که آمار دستگیریها و نوع مجازاتها و گستردگی آن نیز در 25 سال گذشته بی نظیر بود. بالطبع در چنین شرایطی معلمان باید به فکر راهکارهای جدید و استمرار اعتراضات باشند و اهداف خود را هر چه بی شکاف تر پی بگیرند، من فکر میکنم اتفاقا هر چه بیشتر باید این خواسته ها به صورت رادیکال پی گرفته شود تا به نتیجه و منظور نهایی دست پیدا کند.

سنوال : موقعیت جنبش معلمان در آستانه سال جدید تحصیلی و با توجه به نزدیک شدن به 13 مهر، روز جهانی معلم را چگونه ارزیابی می کنید؟ در واقع بازگشایی مدارس در سال تحصیلی 86-87 در شرایطی انجام میگردد که در سه ماه گذشته در فرصت تعطیلی مدارس بسیاری از معلمان با تعجیب تطبیق از خدمت اخراج و بازخرید مواجه شدند تا زمینه های حرکتها و اعتصابات آینده خشک شود، چرا که سال گذشته جنبش معلمین ایران یکی از فعالترین جنبشهای میهنمان بود و تا روز تعطیلی مدارس ادامه داشت. اما با این حال ما هنوز هم شاهد پیگیری اعتراضات از سوی همکاران هستیم. خیلی ها با وجودی که طی این مدت خیلی سختی کشیدند اما هنوز مصراانه در پی احقاق حقوق معلمان هستند و خواستار از سرگیری این اعتراضات تا روز رسیدن به اهدافشان میباشند.

بدون شک با شروع سال تحصیلی جدید و باز شدن مدارس و حضور يك و نیم میلیونی ما سر کلاسها، دوباره خواسته هایمان رو بازگو خواهیم کرد و برای رسیدن به آنها از هیچ کاری فروگذار نمیکنیم. وحتما در اتحاد و همسویی هر چه بیشتر خواهیم توانست اقدامات کیفی و مبنی در جهت اعتلاي تعليم و تربیت برداریم و در بهبود شرایط فعلی تاثیرگذار باشیم.

سنوال : با تشکر از شما، اگر در پایان مطلبی باقیمانده، بفرمایید. جواب : در پایان من میخوامست به دوستان بگویم که با اتحاد و همسویی هر چه بیشتر خواهیم توانست اقدامات کیفی و مبنی در جهت اعتلاي تعليم و تربیت برداریم و در بهبود شرایط فعلی تاثیرگذار باشیم. اگر برای رسیدن به منزلت و جایگاه واقعی خود دست به دست هم بدهیم حتما میتوانیم گامهای کیفی و ارزنده ای برداریم.

از آنجایی که دردها و حرفهای همه ما از هر قشری که هستیم، مشترک است، باید هر چه همسو تر و در انسجام بیشتری در راستای رسیدن به اهداف مشترک عمل کنیم. شاید بی ربط نباشد که به گوشه ای از دردهای همکاران حق التدریسی مان اشاره ای داشته باشیم، همانهایی که از هر گونه حقوق کافی برای تامین زندگی، بیمه درمانی، بیمه بیکاری، پول کافی، ارتقای شغلی، بن کارمندی، سهام عدالت، سهمیه ی کنکور، افزایش حقوق، حق مدیریت، حق هزینه مسکن، تعیین محل خدمت با توجه به سابقه تدریس و درنظام آموزش و پرورش ایران اسلامی محروم هستند و هیچ گونه حقی هم برای دفاع از حقوق خود ندارند. البته این تنها درد و موضوع همکاران حق التدریسی ما نیست، پرواضح و بدیهی است که امروز حرفها و دردها مشترک و درمان نیز در گرو اتحاد و همدلی و همکاری همه جانبه فرهنگیان و معلمان است. سکوت و اتلاف وقت معلمان نتیجه ای جز بدتر شدن و پیچیده شدن اوضاع را بدنبال نخواهد داشت. ما معلمان چارچوب ها را درک می کنیم، شرایط سیاسی و بیرونی را به روشنی می فهمیم و فقط و فقط نسبت به تبعیض های ناروا و مدیریتهای ناکارآمد حاکم بر وزارت آموزش و پرورش معترضیم. آنها با دلیل و مدرک و سند و منطق قوی. هر گونه خدشه به گوشه ای از موارد ذکر شده بالا، دقیقا عمل کردن به خواسته دولت مبنی بر خفه کردن اعتراضات صنفی است. شروع دوباره اعتراضات و اعتصابات در کنار اطلاع رسانی گسترده و پیگیری همه جانبه لایحه مدیریت خدمات کشوری میتواند تاثیر گذار و امری مفید واقع شود. هفته اول مهر ماه میتواند برای ما سرنوشت ساز و تعیین کننده باشد. شاید فرصتهایی که با از دست دادنشان دیگر هیچ گاه بر نخواهند گشت. میتوانیم فرصت شروع سال تحصیلی جدید را به دقایق طلایی برای پیگیری مطالباتمان تبدیل کنیم، تا اوضاع از اینکه هست بدتر نشده و رو به بهبود گذارد.

شنبه 22 سپتامبر 2007

* دیدگاه *

نقدی بر مقاله "تعرض و تدافع در جنبش کارگری"

تقی روزبه

اخیرا مطلبی تحت عنوان فوق و درستون سرمقاله های سایت "سلام دموکرات" با امضای پرچم سرخ درج شد که نگاهی به آن برای مشاهده آنچه که در میان برخی نیروهای چپ می گذرد، بی فایده نیست گرچه این مقاله با نقل قولی بجا و گویا از مانیفست کمونیست شروع شده وای کاش توصیف انتقادی مارکس در مورد نظام عقیدتی "سوسیالیست ها و کمونیست های انتقادی-تخیلی" هم که در بخش دیگری از مانیفست آمده به آن اضافه می شد، تا در مجموع تصویری کامل تری از وظیفه اصلی و بنیادی کمونیست ها در نزد بنیان گذاران سوسیالیسم علمی و تفاوت ماهوی اش با آنچه که شماری از مدعیان سوسیالیست و کمونیست انجام می دهند آشکارتر می شد. آنچه مانیفست کمونیست در مورد این نوع سوسیالیست ها و مدعیان کمونیستی می گوید چنین است: "در نزد آنان جای عمکرد اجتماعی را باید کشف و بشهود خودشان بگیرد، ... و جای تشکل تدریجی پرولتاریا بصورت طبقه را یک سازمان اجتماعی من درآوردی. تاریخ آینده جهان برای اینان، چیزی جز تبلیغ و اجرای طرح های اجتماعی شان نیست."

اما چه فایده! بکرات دیده و خواننده ایم که این گونه مدعیان سوسیالیسم با وجود اینکه این سخنان عمیقا انقلابی و ساختار شکنانه مانیفست را بارها و بارها خوانده و تکرار کرده و می کنند، هیچ گونه تعمقی در آنها نکرده و با طرح سرسری و کلیشه وار آن، هم چنان به عملکرد عمیقا فرقه ای خود-سه مانیفست در حقیقت اذعاننامه ای علیه هرگونه فرقه گرایی (قراردادن، طرح های من درآوردی در برابر مبارزه و جنبش واقعی و هم اکنون جاری طبقه کارگر در مقابل چشماتمان) است، هم چنان ادامه می دهند، گویی که نقل های برگرفته شده از مانیفست که خود مقاله آن را اثری دوران سازمی نامد، فقط ببرد آئین بندی مقالات می خوردن و این که در زیر لوای آن، "طرح های اجتماعی" خود ساخته را پیش ببریم، و معلوم هم نیست چه اصراری داریم که یافته ها و بیضابافته ای خودمان و فرقه امان را - صرف نظر از این که تا چه اندازه سست و بی بنیاد باشند یا نباشند- بجای طرح مستقل آنها، در زیر تیراندیشیه های مانیفست و مارکس و... بخواهیم بخورد دیگران بدهیم. بگمان من ادعاهای مطرح شده در این مقاله هیچ ربطی به مانیفست ندارد، سهل است که در بیگانگی و در تضاد با آن هم قرارداد. برای نشان دادن شفاف تر چنین تضادی بود که در ادامه نقل قول های مقاله پرچم سرخ، عبارات ذکر شده در بالا را هم به آن اضافه کردم تا در پرتو مجموعه آن معلوم شود تا چه اندازه ادعای مقاله نویس در انتساب استنتاجات خود به مانیفست کمونیست، می تواند صحت داشته باشد.

مقاله مزبور برآستی یک نمونه برجسته ای است از آن گونه شیوه ها که با وجود حک کردن کلام مارکس بر پیشانی خود، دلالت بصورت یک تعارف صرف، مشحون از ادعاهایی است که آشکارا در مغایرت کامل با جهت گیری مانیفست قرارداد و تان حد به بدون اغراق کل نوشته را بصورت یک متن سراپا متناقض و بحالت ناسخ و منسوخ درآورده است؛ که در آن هر بخشی ابطال کننده بخش دیگر است. اینک چند نمونه برای اثبات ادعای فوق:

در همان ابتدای مقاله اذعان می شود: "رتگرش مارکس کمونیست ها بخشی از جنبش طبقه کارگر هستند، آنها منافع جدا از منافع پرولتاریا ندارند. کمونیست ها بخش پیشرو جنبش کارگری و محرک جنبش به پیش اند، از لحاظ تئوری مزیت کمونیست ها به توده کارگران این است که آنها به شرایط، جریان و نتایج کلی جنبش پرولتری پی برده اند"؛ و با وجود آن که در پاراگراف بعدی می خوانیم که "در دیدگاه مارکس کمونیست ها روشنفکرانی نیستند که تئوری انقلابی را به طبقه کارگر انتقال می دهند، آن ها بخشی از جنبش کارگری هستند که در تئوری و پراتیک پیشرو جنبش قرار می گیرند. در واقع برای مارکس تمایز بین روشنفکر تئوریک با کارگر پراتیک اساسا وجود نداشت"؛ ولی مقاله نویس درست در ادامه همین بحث در یک حرکت اکرویاتیک تماشایی و محیر العقول نتیجه می گیرد: "اما پیشرو بودن کمونیست ها در جنبش کارگری صرفا مربوط به تسلط آنها به تئوری انقلابی نیست و باید خود را در شکل پراتیک مبارزه طبقاتی اثبات کند. به عبارت دیگر تشکیلات، مطالبات و پراتیک کمونیست ها در جنبش کارگری باید با تشکیلات، مطالبات و پراتیک توده کارگران متفاوت باشد!" پس باین ترتیب ما یک پراتیک توده طبقه سروکار داریم، یک پراتیک مختص کمونیستی، و به همین سبب مطالبات و تشکیلات جداگانه ای برای هر کدام از آن ها!

برآستی باین نوع نتیجه گیری از گزاره نقل شده از مانیفست چه نامی جز شهبده بازی و بیرون کشیدن کبوتر از زیر شب کلاه خود می توان نهاد؟! در چند سطر جلوتر می گوید مارکس تفاوتی بین کمونیست ها و روشنفکران با توده کارگران قائل نبوده و کمونیست ها بخشی از جنبش کارگری هستند، و... من اضافه می کنم این سخن دیگر مانیفست را که آنها هرگز کشف و بشهود خود و سازمان های من درآوردی خود را در برابر سازمان یابی کارگران به مثابه یک طبقه قرار نمی دهند؛ با این همه درست در چند خط بعد نتیجه می گیرد که پیشروان و کمونیست ها باید سازمان و تشکل ها و مطالبات جداگانه خود را داشته باشند! و باین ترتیب خواننده را هاج و واج در برابر این دو گزاره متضاد و مانع جمع قرار می دهد.

بدنیال استنتاج ضرورت این جدانی نظری و سازمانی، نوشته درخش بعدی خود تلاش می ورزد که برای باصطلاح مدلل کردن ادعای من درآوردی اش پایه های نظری لازم را فراهم آورد که آنها هم بنویس خود، هم بلحاظ قوت استدلال سخت سست ویی پایه هستند و هم بدلیل تناقضات آن با سخنانی که از ماتبیست نقل قول کرده است:

درسطوربعدی می خوانیم: "کارگران به دلیل هژمونی ایندولوزیک سرمایه داری در مبارزه خود انگیزه خود قادر به فرارفتن از آگاهی صنفی-اتحادیه ای که آگاهی خاص مبارزه تدافعی است نمی باشند. مبارزه تدافعی مبارزه ای است که در صورت پیروزی هم چهارچوب های جامعه بورژوازی را در نمی نوردد و در نهایت تنها رقم هایی را به بورژوازی حاکم تحمیل می کند" (مقاله نویسنده البته روشن نمی کند که روشنفکرانی تاین درجه انقلابی و تاین درجه از برخوردار ازخولص، برخلاف توده کارگران، چگونه و در کجاوانسته اند این چنین اترارپیوداینولوژی سرمایه داری برهند و از کدمااین کره برمانزل گشته اند!)

باین ترتیب معلوم می شود که در نزد کسانی که مقاله بیانگر عقاید آنهاست، حکم پایه ای مارکس در مورد ظرفیت و توان رهانی بخش طبقه کارگران بنیاد برآب است و معلوم می شود طبقه کارگر برای رهانی خود نیازی به منجی و رهاننده دارد. و تمام تلاش های نظری مارکس برای نشان دادن ظرفیت های نهفته در این طبقه به مثابه گورکن نظام سرمایه داری و به پایان برنده نظام طبقاتی بیهوده است. در بهترین حالت آنها فقط می توانند ساختار داری خوبی باشند برای آموختن از استادان و رهبران خود. و نه آنطور که مارکس می پنداشت آموزش خود نیازی به آموزش دهنده دارد. در کلمات چنین پیشینی، فرد کمونیست نخیه ای است که در جانی بیرون از متن توده طبقه کارگر قرار دارد و کسی است که حامل قوه سحرانگیز رهبری و نجات دهنده ای است. و کمونیست کسی نیست که عمکرد اجتماعی اش در بین پیکارهای طبقاتی کارگران و در پیوند با آن معنا و وجود واقعی پیدامی کند.

نوشته راهمیت بخشیدن به نقش کمونیست ها (که بناگزیرباید اساسا از جنس روشنفکران انقلابی باشد و بر فراز سر طبقه) تنها به اکتشافات فوق بسنده نمی کند و یا تا ناندن اسب تخیل و دریک کشف بی بدیل، نقش مبارزه آنها را مینا و شاخص تعیین کننده برای روشن کردن خصلت تعرضی و تدافعی جنبش عنوان می کند (و حتا بر همین اساس خصلت تعرض و تدافع جنبش اوائل انقلاب بهمن رامورد بررسی قرار می دهد). مطابق این یافته ها (و یابافته ها!)، جنبش توده کارگران بخودی خود همواره خصلت تدافعی دارد مگر آنکه عسای سحرآمیز موسی بر این دریا فرود آید و راه گزیه بهشت موعود گشوده شود. براسی معلوم نیست که چگونه مطالبات و مبارزه اخص و جداگانه صدها و حتا هزاران کمونیست متشکل شده در کمیته های مخفی، می توانند به تنهایی خصلت تدافعی و تعرضی یک جنبش را تعیین کنند! و این یافته با کدام یک از مبانی نظری و عملی تجربه جنبش سوسیالیستی خوانانی دارد؟ گونی ای مشی تنوری موتور کوچک و موتور بزرگ و متعلق به مشی دوران چریکی است که یاردیکریه سخن درآمده است، و البته ای بار با لباس عاریتی کارگری، و چقدر آشنا!

مقاله درخش دیگری با یکسان گرفتن سندیکا و سندیکالیسم و تحت لوی آن، به کم اهمیت کردن مبارزات صنفی و معیشتی- یعنی مبارزات جاری و فرگیرتوده و کارگری- و منتسب کردن آن به روزیونیم برنشتاین و کاتونسکی پرداخته و عملا جنبش معیشتی و مطالباتی کارگران را تخطئه کرده است. در حالی که بر هر عقل سلیمی روشن است که کارگران همواره بر اساس نیازهای عاجل و بیواسط خود به حرکت درمی آیند و بر بستر مبارزه برای تحقق مطالبات بیواسطه و اتحادیه ای خود به کسب تجربه و آگاهی پرداخته و توان فراتر رفتن از وضعیت موجود را در خود می پروراند. و تنها برای بستر است که می توان با جنبش توده ای ارتباط برقرار کرد و بر همین پایه است که می توان سطح مطالبات را ارتقاء داد. تردیدی نیست که کارگران پیشرو و همه کمونیست ها، و همه آنهاهی که پیکار طبقاتی کارگران در سطوح گوناگون را بعنوان بخشی از پیکار خود علیه سرمایه می دانند، در تقویت این مسیر و شتاب دادن به روند مبارزه طبقاتی - چه در حوزه نظری و چه عملی - نقش مهمی دارند. در این معنا نه میهنمیت وجود دارد و نه میزبانی. جنبش کارگری از همه امکانات خویش و از جمله روشن فکران انقلابی و پیشرو متعلق به خود نیز بهره می گیرد، اما نه بشیوه متداول جامعه طبقاتی و با نهادی کردن سلسله مراتب و شکاف های آن در ساختارهای خود. از قبض روشنفکران "کمونیست" در بیرون از طبقه همانطور که تجربه بیش از سه دهه در کشور خودمان نشان داد، بدون آمیختن با جنبش طبقه کارگر راه جانی نمی برند. همانطور که کارگران نیز بی اتکاء به تجربه و آگاهی تاریخی و همبستگی با پیشروان و عناصر آگاه خود قادر نیستند همه ظرفیت های نهفته در خود را به فعلیت برسانند. بنابراین مسأله نه در جدانی و در تقابل قراردادن این دو، بلکه دقیقا در ضرورت بهم آمیختن آنها، یعنی فائق آمدن بر شکافی است که بین فعالین و مدعیان کمونیستی، و مبارزات طبقاتی و واقعا موجود، و بین تنوری ویراتیک وجود دارد. شکافی که همواره با انواع و اقسام تنوری های انحرافی و البته ماهیتا بورژوازی، توجیه و لاپوشانی شده می شود. اگر زمانی این شکاف در ستایش مشی چریکی و نبرد های حماسی روشنفکران جدا از توده کارگران، و جایگزین کردن نقش بی همای چریک قهرمان توجیه می شد، اکنون می توان در تنوری متشکل کردن نخبگان روشنفکر و کمونیست در کمیته های مخفی جداگانه، باز تولید شود. نخبگانی که با یک کشیدن مطالبات انتقالی، و

تعرضی بودن مبارزه اشان و انجام مبارزه مخفی (که گونی فی نفسه دارای فضیلت بوده و مستقل از شرایط و توازن نیرو دارای ارزش ذاتی است!) و داشتن توان (بزدی) رهبری و... دیواری به پهنا و اداری دیوار چین بین آنها و توده بی سروپای کارگران بر فراشته شده است! در هر حال با هیچ تنوری و رنگ و لعابی نمی توان به تکه تکه کردن کارگران و از جمله تفکیک جداگانه کارگران به " پیشرو و پس رو" پرداخت. بی تردید، نفی و نقد این جداسری هیچ ربطی به بی توجهی به جایگاه و نقش پراهمیت فعالین و پیشروان آگاه در جنبش کارگری و نیز در نظر گرفتن اهمیت فعالیت مخفی در کنار فعالیت های علنی ندارد. مسأله اصلی دقیقا در نوع رابطه بین این دو است. آن چه که مالاکنون بخصوص در وضعیت پراکنده و گسست های موجود سخت به آن نیاز داریم، بر طرف ساختن شکاف بین فعالین و توده کارگر و گسترش دامنه مقاومت توده ای کارگران و ایجاد همکاری بین همه مدعیان کارگری، در کنار پیشبرد مبارزه نظری و دیالوگ است.

کمونیست بودن مدالی نیست که کسی بخود و یا بدیگران بدهد. عملکرد کمونیستی به معنی واقعی و همه جانبه خود می تواند تنها در متن صفوف مبارزاتی کارگران و در پیوند با مبارزات آنها و تبدیل شدن به بخشی ارگانیک و لاینفک از آن ها، بر فراری پیوند متقابل بین آگاهی و مبارزه عملی و تلاش برای تقویت مبارزه طبقاتی در راستای تحقق خود حکومتی و استقرار جامعه ای آزاد و تهی از طبقات صورت گیرد. قرار گرفتن کمونیست ها بیرون از مبارزه توده کارگران، در حکم گرفتن کنترل آنها و بیرون از زیستگاه طبیعی خود و محکوم شدن به پز مردگی و مرگ است و دفاع از آن بجز دفاع از بقای مقاومت فرقه گرانی و تکه تکه کرد صفوف طبقه کارگر نیست. و البته همه اینها در تحلیل نهانی و اکتشی است در برابر شکوفایی جنبش های اجتماعی و طبقاتی و تلاشی است برای بدست گرفتن کنترل آنها و این در حالی است که وظیفه کمونیست ها فقط تقویت توان خودرانی این جنبش ها و رهانی آن ها از هرگونه قیدو بند الگوهای متاثر از سرمایه داری برای ممکن ساختن جهانی دیگر است. تمرکز قدرت در بیرون از خود کارگران (و از تک تک آن ها) و بر فراز سر آنها، عم از آنکه در قالب دولت، حزب و سازمان و شخصیت و... چیزی جز تقلید از ساختارهای سلسه مراتبی جامعه طبقاتی نیست: " بزرگان تنها از آن رو بزرگ بنظر می رسند که ما (جلوی آنها) زانو زده ایم پس بگذار بر خیزیم!" پس بگذار اندیشه دموکراسی مستقیم و مشارکتی، اعمال قدرت مستقیم از پایین (یعنی بپا کردن" نه دولت" و نه به انباشت قدرت بیرون از توده ها) توسط تک تک کارگران، از هم اکنون به راهنمای عمل کمونیستها و همه کارگران تبدیل شده و شکوفا گردد. بگذار جنبش ها بدون آنکه تحت کنترل این یا آن ساختار حزبی و سازمانی و سلسله مراتب بوروکراتیک قرار بگیرند، و لاجرم از هویت جنبشی خود تهی گردند، بر بالندگی خویش بیافزایند، بگذار که کمونیست ها و سازمان ها و نوع سازماندهی ها، با فاصله گرفتن از کیش هژمونی طلبی، ساختارها و اهداف خود را با این هدف رهانی بخش انطباق دهند. بگذار با این ایده متعلق به جامعه طبقاتی و البته سخت ریشه دار در جنبش های سوسیالیستی دورن گذشته و ادع کنیم که گویا ابتدا عده ای از روشنفکران انقلابی و سخت سازمان یافته و معتقد به آرمان کمونیستی، به نیابت از کارگران، ابتدا سواری بردوش توده ها قدرت رابه چنگ می گیرند و سپس در یک روز فرخنده آن را داوطلبانه تسلیم توده ها می کنند! (همان که امروز نیز در برابر چشم نامان درون زونلا صورت می گیرد) و چنان که دیدیم و اتفاق افتاد قدرت وقتی از کف جنبش ربوده شد، از همان هنگام و درست از همان لحظه، از گوهر سوسیالیستی خود تهی گشت و تجربه نزدیک دورن گذشته هم نشان داد که برنده نهانی چنین دایه کدام طبقه است. آری، تحت هیچ شرایطی، عم از اضطراری و غیر اضطراری، این قدرت حتا در قالب نمایندگان واقعی (نمایندگان خود مختار و خارج از کنترل دایمی) نباید از چنگ توده ها و افراد آزاد متعلق به جوامع سوسیالیستی خارج شود.

کار عظیم مارکس بیش از هر چیز، در نشان دادن ظرفیت خودرانی طبقه کارگر بود. او نشان داد که تنها آنانند که توان رهانی خود و بشریت از چنگال بربریت و مناسبات استعماری و بنای جامعه نوین و بدون طبقه را دارند و بدست خود، شعراهی نه خد، انه شاه، نه میهن، یعنی رهانی از چنگ سبه جادوی اسارت آور نظام های طبقاتی، همواره شعراهی بوده اند علیه نمادهای قدرت بیرون کشیده شده از دست مردم و کارگران. بنابراین برخلاف تمامی طبقات دیگر که نظام ایندولوزیک آنها متکی بر بدنه بی شعور و رهبران باشعور می باشد (و ما در کشور خود بخوبی بانواع فراورده های آن هم چون رمه و چوپان و در بدترین حالت آن ولایت ولی فقیه بر افراصدیغیر با امت و امام آشنانیم) و البته ظاهرا با جلوه های دیگر آن در اشکال مدرن تر هم چون حزب و کارگران پیشتاز و کارگران پس تاز کمتر آشنانیم و یا کمتر بدان حساسیم. اما این فقط براهمیت مبارزه برای تقویت هسته اصلی اندیشه رهانی بخش سوسیالیسم، می افزاید. در هر حال مارکس کارگران را در تمامیت خود و در قامت یک طبقه دارای ظرفیت خود رهان و قادر به خود حکومتی توصیف می کند. به محض آنکه این توانایی، به گزیدگانی ولو از کارگران اتفاق شود، از همان لحظه بورژوازی کمند خود را بر جنبش کارگری افکنده است. بر همین اساس بود که تجربه کمون پاریس، و شکل گیری کمونارها اعمال قدرت کارگران از پایین و ایده در هم شکستن ماشین دولتی بجای تصرف آن، و جایگزین کردن آن با آنچه که مارکس آن را دولت طراز نوینی از جنس خود حکومتی و در حقیقت " نه دولت" می نامید، تاین

اندازه مورد توجه وی قرار داشت. از همین رو لازم است همواره تأکید کنیم که وظیفه و عملکرد اصلی کمونیست ها و شاخص آن، دقیقاً وابسته به نقشی است که آن ها در هر لحظه برای تقویت و فعلیت یافتن توان خودرهدانی خود حکومتی کارگران و برای تبدیل شدن آنها بصورت یک طبقه و شکوفا ساختن دموکراسی مستقیم و مشارکتی، بعهده می گیرند. و این البته در تضاد ماهوی با منزلت های اقتباس شده از کائنات نظام بورژوازی و تمکین کردن به ساختارهای سلسه مراتبی آنها، نظیر مقوله رهبری کننده و رهبری شونده وزانده سازی طبقه کارگرتوسط حزب(انهم یک حزب) و حاکمیت حزب(انهم یک حزب) بجای حاکمیت طبقه کارگر و یا ستایش از نظم مبتنی بر دولت و دولت سالاری تحت عنوان دولت کارگری و.. قرار دارد. کمونیست ها نمی توانند برخورداری خویشتن از نابرابری های اجتماعی و آن چه را که می توان بهره مندی آزمایای شکاف طبقاتی و اجتماعی و از جمله تقسیم کارفکری ویدی نامید، بعنوان تاجی بر سر، در خدمت شکوفا کردن جنبش سوسیالیستی که علیه چنین امتیازات طبقاتی است قرار دهند. برعکس آن ها باندازه ای کمونیست هستند و می توانند کمونیست باشند که از هم اکنون در مسیر مبارزه علیه کلیه امتیازات طبقاتی و کلیه ارزش های سلسه مراتب بورژوازی باشند. همانطور که مانیفست تأکیدی کند، مشخصه اصلی کمونیست ها دردمحور خلاصه می شود: یکی در دفاع آنها از منافع مشترک مجموعه پرولترهای ملت های گوناگون و دیگری نمایندگی منافع مجموعه جنبش. و درست بهمین دلیل اعلام می دارد که کمونیست ها هیچ حزب خاصی در برابر دیگر احزاب کارگری نیستند. آنان منافع جدامنافع کل پرولتاریا ندارند و اصول فرقه ای خاصی را علم نمی کنند که جنبش پرولتاریایی را مطابق آنها قالب بگیرند.

پس شاخص اصلی فعالیت کمونیستی آن است که آنها هرگز هدف و فعالیت اصلی خود را به سطح این یا آن حزب و منافع اخص این یا آن بخش از طبقه و این یا آن گرایش تنزل نمی دهند، بلکه آنها در همه حال و در هر حزب و وابسته به هر گرایشی که باشند قبل از هر چیز از منافع عمومی مجموعه طبقه و تقویت صفوف آن ها حمایت می کنند. آن ها همواره منادیان اتحاد صفوف طبقه و منافع عمومی مجموعه جنبش پرولتری هستند و نه منادی تجزیه و پراکنندگی آن.

دقیقاً بر اساس همین راهبرد است که اکنون و در شرایط پراکنندگی صفوف کارگران، دفاع از همکاری گرایشات گوناگون مدافع جنبش پرولتری برای تقویت صفوف هم بسته کارگری حول مطالبات مشخص و بیواسط کارگران نظیر، حق تشکل های مستقل (بایدیروش تنوع آن) و مطالبات معیشتی به مثابه وظیفه کمونیستی تنها راه برون رفت از وضعیت کنونی است. و البته قرار دادن نظرات و گرایشات اخص خویش در برابر منافع عمومی هرگز به معنی این نیست که این گرایشات باید نظرات و منافع اخص خویش را کنار بگذارند و برای آن مبارزه نظری و عملی نکنند. آنچه که طلب می شود همانا اولویت منافع عمومی متعلق به مجموعه طبقه بر منافع اخص متعلق به خویش است. و اجتناب و ریزیدن از فرار گرفتن این منافع اخص در برابر منافع اعم، و از جمله فرار گرفتن آن به عنوان پیش شرط همکاری و مبارزه مشترک، همه نیروهای مدافع طبقه کارگر. 19-09-2007-28-06-86

احمدی نژاد، نماد ریاکاری ارتجاع

* در نظام ولایت مطلقه فقیه که صغارت و بی حقی عمومی مردم رسماً در قانون اساسی حکومت رسمیت یافته، احمدی نژاد مدعی شده است که "در ایران امکان دیکتاتوری وجود ندارد چون همه چیز متعلق به ملت است و ملت همه چیز را تعیین می کند".

از زمانی که پرونده هسته ای ایران وارد فاز مجازات های اقتصادی در شورای امنیت سازمان ملل شد و "عنی سازی اورانیوم" به خط قرمزی برای رژیم بدل گشت و امکان گسترش مرحله به مرحله مجازات مردم ایران توسط آمریکا برای تصفیه حساب با رژیم را فراهم ساخت و بویژه به موازات این روند، وضع آمریکا در عراق نیز رو به وخامت نهاد و جنگ عراق برای اشغالگران به موضوعی مهم در رقابت های حزبی دو حزب اصلی آمریکا تبدیل شد، بخش عمده وعده ها، نظرها، دیدگاهها و سخنان مسوولان و گردانندگان رژیم نیز بیشتر برای مصرف خارجی بیان می شود و اساساً مخاطبانش یا رهبران آمریکا و اسرائیل و سران اتحادیه اروپا هستند، با افکار عمومی این کشورها به قصد فریب. این وضع گاه چنان سخنان و ادعاهایی را بر زبان مسوولان رژیم جاری می سازد که واقعا حیرت آور است. حیرت آور از آن رو که گویا دیگر حتی در بند بازتاب داخلی تناقضات زشت و زنده ادعاهایشان با واقعیت های روزمره جامعه ایران نیستند. آنها شاید خیالشان جمع است که هر ادعایی بر زبان برانند، چنان زبان های منتقد را بریده اند و چنان دیوار سرکوب و سانسور و اختناق را بالا برده اند که کسی را جرأت و شهامت نقد باقی نمانده است، یا شاید شعور ملت ایران را دست کم می گیرند و گمان می برند ادعاهای مطلقاً غیر واقعی و دروغ های آشکارشان می تواند محلی از اعراب داشته باشد. و بالاخره این که شاید از سر ناامیدی از تحت تاثیر قرار دادن مردم، قید تاثیرات داخلی ادعاهای دروغ شان را زده اند. هر کدام از این سه احتمال و یا هر ترکیبی با هر غلظتی از این سه احتمال با موارد دیگر که باشد، از جمله این ادعاهای حیرت آور را می توان در پاسخ های احمدی نژاد به پرسش های ایرانیان دست چین شده خارج از کشور در جریان مصاحبه تلویزیونی در شبکه جهانی جام جم یافت.

احمدی نژاد به عنوان نماد دروغ و ریاکاری ارتجاع حاکم در سخنانش ادعا کرد: "در ایران امکان دیکتاتوری وجود ندارد چون همه چیز متعلق به ملت است و ملت همه چیز را تعیین می کند".

اصلاً مهم نیست که احمدی نژاد به خوبی می داند که واقعیت کاملاً بر عکس است و با رسمیت حقوقی دادن به ولایت مطلقه فقیه در قانون اساسی، ملت ایران عملاً صغیر و بی اراده و اسیر اراده یک فرد دانسته شده است، مسأله این است که او چطور به خود اجازه می دهد چنین صریح و آشکار دروغ بگوید؟

او دیکتاتوری خشن و مبتنی بر اندیشه های قرون وسطایی رژیم را انکار می کند، در حالی که زندان های این رژیم پر از افرادی است که با قربانی فقر و بیکاری ناشی از ناکارایی و فساد رژیم شده اند یا به خاطر اعتراض به بی حقی خود از آزادی محروم شده اند. احمدی نژاد گفت: "کشورهایی که خود زندان های مخفی دارند و انسان ها را ترور می کنند می آیند و اتهامات بی اساسی را در مورد حقوق بشر نسبت به ایران مطرح می کنند در صورتی که این اتهامات همه نادرست است."

همچنانکه آشکارا می توان دید احمدی نژاد با اتکا به "زندان های مخفی" آمریکا، و نقض حقوق بشر از سوی آمریکا به دنبال تیرنه رژیم اسلامی در زمینه نقض حقوق بشر است. این درست مشابه همان کاری است که طرفداران ایرانی سیاست آمریکا برای توجیه سیاست سلطه جویانه آمریکا با اتکا به سرکوب های خشن در رژیم اسلامی انجام می دهند. هر دو طرف جنایت طرف مقابل را وسیله توجیه یا انکار جنایت خود در زمینه حقوق بشر می کنند و هر دو طرف به تنها چیزی که پیشبزی برایش ارزش قائل نیستند حقوق بشر است.

در حالی که حقوق بشر ربطی به تأیید یا تکذیب، انتقاد یا سکوت آمریکا ندارد. وقتی در طی دو ماه 70 نفر را بدون محاکمه علنی، بدون برخورداری از وکیل و بدون دادخواست در میدان و خیابان های کشور به دار می کشند حقوق بشر به طرز فاحش و جنایتکارانه ای نقض شده است. چه آمریکایی ها بگویند چه نگویند؛ چه بخواهند از آن استفاده تبلیغاتی کنند، چه نخواهند که چنین کنند. وقتی رژیم به شیوه قرون وسطایی به سنگسار و بریدن دست و پا و قطع عضو به عنوان مجازات رو می آورد، این کار هیچ معنای دیگری جز جنایت در حق بشر و زیر پا نهادن حقوق بدیهی انسانی ندارد. و در این زمینه نه جنایات آمریکا در عراق و یا محدودیت های ایجاد شده در زمینه حقوق و آزادی های دموکراتیک به نام مبارزه با تروریسم در داخل آمریکا می تواند احمدی نژاد و رژیمش را رو سفید کند، نه شکنجه و کشتار و سرکوب و اعدام های فله ای خیابانی می تواند جنایات وحشتناک آمریکا در عراق و نقض حقوق بشر را در این کشور پرده پوشی و کم رنگ سازد. البته هر دو طرف با اتکا به جنایات طرف مقابل، به دنبال توجیه مشروعیت سیاست خود هستند. ولی درست همین عنصر مشترک نیز که هر دو طرف انتقاد از نقض حقوق بشر در طرف مقابل را به وابستگی منتقد به یکی از دو طرف تعبیر می کنند، نشان می دهد که مبارزه برای حقوق بشر اکنون بویژه باید از زیر نفوذ این رژیم های ناقض حقوق بشر بیرون کشیده شود و دادخواهی ها به جای این که دولت های ناقض حقوق بشر را مخاطب قرار دهد ناگزیر است به موازات افزایش خطر سواستفاده ابزاری آنها، بیش از پیش به شیوه ای سنجیده افکار عمومی را مخاطب قرار دهد.

رژیم نژادی مذهبی اسرائیل که ملت فلسطین را به خاک و خون کشیده است نمی تواند در انتقاد از نقض حقوق بشر در ایران جدی و صادق باشد، رژیم اسلامی که هزاران زندانی سیاسی را از دم تیغ گذرانده و در گورهای دسته جمعی گنجم دفن کرده، صدها دگراندیش را در داخل و خارج از کشور ترور کرده و این روزها چوبه های دار خیابانی اش تمامی ندارد، نمی تواند در انتقاد از نقض حقوق فلسطینیان صداقت داشته باشد. آمریکا که آن رسوایی بزرگ را در زندان ابو غریب به بار آورده نمی تواند در انتقاد از نقض حقوق شهروندی زندانیان سیاسی ایران جدی و صادق باشد. این رژیم ها سرکوبگر، سلطه طلب و ناقض حقوق بشرند و جنایات همدیگر را نشانه می گیرند برای این که خود را تیرنه کنند. این ها سوداگران حقوق بشرند که حق انسانی را ملغیه مطامع و اهداف نامشروع رژیم های خود کرده اند. بنابراین در دادخواهی علیه نقض حقوق بشر به این رژیم ها و نهادهای وابسته به آنها حتی نمی توان نزدیک شد، چه رسد به این که خطاب به آنها دادخواهی کرد.

احمدی نژاد که در ریاکاری رکورد زده است در همین گفتگو علاوه بر انکار دیکتاتوری عریان اسلامی حاکم و رنگ کردن آن به عنوان نظامی که با اراده ملت می چرخد با کمال صراحت گفته است: "ملت ایران به هیچ کس نیاز ندارد." اگر در کشور ما آزادی بیان و مطبوعات وجود داشت و خطر روبرو شدن و دستگیری و شکنجه نبود، در این صورت حق بود که احمدی نژاد زیر سیلاب انتقاد از این حرف پرت و بی معنا غرق شود. در دنیا کنونی که پیشرفت های علمی و تکنولوژی و ارتباطات مرزها را درهم توردیده و مراودات ملت ها گسترش یافته، و نیازهای متقابل بشدت افزایش یافته فقط باید یک دیکتاتور خشک مغز بود که پنداشت ملتی می تواند در انزوا و بدون نیاز به ملت های دیگر زندگی سعادت آمیزی داشته باشد. فقط کسی که ملت ایران را مایملک شخصی خود تلقی می کند می تواند ادعای بی پایه احمدی نژاد را مطرح کند. جالب تر از همه این است که احمدی نژاد درست در ادامه طرح چنین ادعایی اعتراف کرده است: "دنیا يك خانواده بهم پیوسته است و مانند این ضرب المثل است که "گر عضوی به درد آورد روزگار، دگر عضوا را نمائد قرار".

احمدی نژاد در سخنان خود به نکات دیگری نیز اشاره کرده است، از جمله تأیید برخورداری و حیثیانه ارادل و اوباش حکومتی با کسانی که او "ارادل و اوباش" نامید. و با تکرار این ادعای بی پایه که "موضوع پرونده هسته ای ما تمام شده است" و با پیشهاد تولید شال گردن با آرم انرژی هسته ای برای دانش آموزان مدارس.

برگرفته از: سایت روشنگری

با یاد یاران

آن عاشقان شرزده که با شب نزیستند

رفتند و شهر خفته نداشتند، کیستند

چرا " خودی " ها در رابطه با چگونگی ابعاد جنایت کشتار خونین دو تابستان ۶۰ و ۶۷ لب تر نمی کنند؟!

یادداشت: اخیراً رادیو دویچه وله آلمان بخش فارسی، در ۱۹ امین سالگرد کشتار تابستان خونین ۶۷، گفتگویی با سه تن از " خودی " ها (فاطمه حقیقت جو، سعید حجاریان، محسن سازگارا) داشته است. پاسخ آنان در این گفتگوی رادیویی، من را بر آن داشت تا با نگاهی به گذشته این کسان، یادآور گردم تا این نظام ننگین و منافع حقیر کسانش در میان است، از این جماعت لبی و نخواهد شد. از قدیم هم گفته اند: از کوزه همان برون تراود که در اوست!

امیر جواهری لنگرودی / ۱۲ شهریور ۱۳۸۶

در تابستان ۱۳۸۶ و در شهریور ماه دیگری بسر می بریم. تابستان هر سال یاد آور یادمان فراموش نشدنی کشتار خونین دو تابستان ۶۰ و ۶۷ را با خود داشته و دارد. جمهوری اسلامی از فردای بر روی کار آمدنش در برابر خواسته ها و مطالبات مردمان ایران قرار گرفته و همواره جنایت آفریده است. کشتار خونین و جنایت بار دو تابستان، در درون زندانهای سراسر ایران، از مصادیق غیر قابل چشم پوشی " جنایت علیه بشریت " است، که می بایست سران نظام از صدر تا ذیل به جرم دستان خونین شان در آفرینش این کشتارها، در برابر دادخواهی هزاران هزار تن از مادران، پدران، همسران و نوابگان دختر و پسرشان، در دادگاه بین المللی محاکمه و نتایج آن برای درس آموزی، عمل ظلم و بیداد و نشان دادن دیکتاتورها بر سر جایشان، به افکار عمومی دنیا اعلام گردد.

برای تحقق چنین هدفی، خانواده های زندانیان سیاسی و جنبش روشنفکری و برابر طلبی ایران در داخل و خارج از کشور، در کنار خانواده های اعدایان این دو کشتار خونین، در صدد آن بوده و هستند تا طی هر فرصتی بتوانند، عناصر اصلی این جنایات را با جمع آوری اطلاعات و وسیع تر از پیش، به سطح دادخواهی مجامع بین المللی بکشانند. این مهم فراهم نمی آید، مگر آنکه فراتر از اطلاعات جمع آوری شده، ناظرین این جنایات، از درون نظام، زبان بکشایند و ابعاد ضد انسانی این جنایات را برملا کنند! پرسش این است؛ آیا با بودن این نظام، چنین کاری شدنی است؟ پاسخ در یک کلمه، نه است!

در این میان فعالان زندانیان سیاسی دو نظام (شاهی و شیخی)، تشکلات مستقل زندانیان سیاسی در ایران و جای جای جهان، مجامع حقوق بشری و فعالان احزاب و سازمانها به همراه خانواده ها، در امر خیر رسانی، بی وقفه به دنبال کالبد شکافی ابعاد این جنایات هستند.

در این رابطه دریافت گفتگوی رادیو فارسی دویچه وله آلمان از دو منظر یعنی گفتگوی با فرزندان اعدایان آن سالها* و گفتگوی با سه تن از عناصر خودی یعنی: سعید حجاریان - محسن سازگارا - خانم فاطمه حقیقت جو، مرا آنچنان به دنبال کردن این گفتگو ها راغب کرد تا شاهد شنیدن و خواندن سر نخ های بیشتری باشم! فرزندان اعدایان طی گفتگوی خود اشک، درد و رنج سالیان شان را بر سر زبان می رانند که خواندنی است و عناصر " خودی " همچنان توطئه سکوت بر می گزینند!

من برنامه ساز رادیو دویچه وله را نمی شناسم، ولی کار ایشان از ارزش و دقت ،مسئولیت شناسی با پشتوانه همراه است. بیگمان این گفتگو ها به عنوان یک سند در گستره بی پاسخ گذاشتن به ابعاد جنایات دو کشتار ۶۰ و ۶۷، بعد از این همه سال، از جانب " خودی " ها در آرشو جنبش باقی خواهد ماند!

مصاحبه گر در مقدمه گفتارش آورده است: « در مورد آنچه در زندانهای ایران گذشته است (و هنوز میگذرد) چنین است. از میان "غیر خودیها" روایت بسیار است، اما از میان آنانی که به عنوان "خودی" شاهد فجایع بودهاند، یا چیزی در مورد موضوع شنیدهاند، روایت بسیار کم است. در میان آنها، آنچه در خاطرات آیتالله منتظری آمده است، اهمیت بسیاری دارد. متأسفانه کسانی که زمانی آن سوی خط بودهاند، اکنون در وسط ایستادهاند یا کاملاً غیر خودی شدهاند، از سر مشق آیت الله منتظری پیروی نکرده و دانستی هایشان را انتشار ندادهاند.» و در ادامه آورده است: « بسیاری کسان ممکن است بگویند ما که خودمان در موضوعهای مربوط به دستگیریها و زندانها و محاکمهها نخالته نداشتیم، پس چرا بایستی به این موضوع بپردازیم. بایستی اما به موضوع پرداخت، تا همه زوایای موضوع باز شود. همین نیز اهمیت دارد که کسی بگوید در محافل "خودی" دربارهی موضوع چگونه حرف میزدند، از اخبار زندان چه برداشتهایی داشتند، اعداها را چگونه توجیه میکردند؟» به نقل از (سایت دویچه وله آلمان (۱*) برای این پایه، پرسشگر رادیو صدای آلمان سراج " خودی" ها رفتند. ایشان در همان مقدمه می افزاید: « در جستجوی پاسخ، سراج بسیاری کسان که از "خودیها" هستند، یا بودهاند رفتیم. متأسفانه عمدتاً دعوت به گفتگو را نپذیرفتند.» خوب بود که پرسشگر رادیو، لافلا اسامی این " بسیاری کسان" از خانواده " خودی" ها را نام می برد تا ما نیز داعیه " دمکراسی طلبی" و " و نقسای" این بی چهره گی ها را بیشتر درمی یافتیم!

نوشته ام اشاراتی پرسش انگیز نسبت به کارکرد مصاحبه شنوندگان داشته و دارد. باشد که توجه فعالان زندانیان سیاسی و خانواده های اعدایان را نسبت به این "عالیجنابان" بیش از پیش بر انگیزاند که از این امام زاده ها آبی گرم نمی شود، آنان امروز نیز چون دیروز، سکوت را بر هر چه لب باز کردن ترجیح می دهند، چرا که هنوز برای " غیر خودی" ها محلی از اعراب قائل نیستند و تنها به حفظ " کیان اسلام" و " عمود خیمه نظام" شان و حفظ " قداست" کسان شان از هر گردنی می اندیشند!

پرسشگر رادیو از سعید حجاریان می خواهد، نگاهش را درباره اطلاع خویش از ماجرای اعدامهای تابستان ۶۷ بیان کند. در این گفتگوی کوتاه و تامل برانگیز سعید حجاریان در قبال سئوال شکوفه منتظری، به چند جمله اکتفا کرد و می گوید: « با این که آن موقع من معاون سیاسی استانداری اهواز (خوزستان) بودم، معالوصف باید این پرونده باز باشد و اصلاح طلبان روی آن موضع بگیرند. اما اکنون که شرایط در داخل کشور مساعد نیست و رسانهها و احزاب و نهادهای جامعه مدنی قوی نیستند، امکان پرداختن به این موضوع وجود ندارد. سعید حجاریان» (سایت دویچه وله آلمان ۲**)

آیا واقعا سعید حجاریان، آن زمان که رسانه، تریبون و دهها نهاد بزرگ و کوچک مدنی به مدد اصلاحات امثال ایشان پا گرفت، توانست کاری از پیش ببرد که امروز ایشان از کمبود آن می نالد و پاسخ به سئوال پرسشگر رادیو را به " اصلاح طلبان" حواله می دهد؟!

اجازه بدهید تا پاسخ یک " خودی " دیگر، یعنی محسن سازگارا را نیز در قبال پرسش کننده رادیو، دنبال کنیم. سئوال: « دویچه وله: شما به عنوان فردی که دوره ای را در بخش های متفاوت حاکمیت گذرانده اید، از اعدام های سال ۱۳۶۷ چه شنیدید؟ به عبارتی خیر اعدامها را کی شنیدید؟ روایت آن چگونه بود و در مجموع بازتاب آن در دستگاه چه بود؟» پاسخ ایشان چنین است: « من در سال ۶۷، رئیس هیئت عامل سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران و در بخش صنعت کشور بودم. متأسفانه اطلاعات بیشتری از مردم عادی نداشتیم... تازه وقتی ما متوجه شدیم، چند ماهی از ماجرا گذشته بود. زیرا آنها به تدریج به خانواده ها خیر اعدام را می دادند. بنابراین من هم خبر بیشتری از بقیه نداشتیم. باید صبر کرد تا اسناد این حکومت منتشر شود و آدمهایی مثل آقای پورمحمدی، وزیر فعلی کشور، که از عاملان کشتار بودند به سخن در آیند. مطمئناً از دل وزارت اطلاعات باید منتظر بود تا این اسرار منتشر شود و کم و کیف این فاجعه و دلایل این تصمیمگیری عجیب منتشر شود. البته آقای خمینی و پسرش احمد آقا، که در واقع مجوز اصلی را صادر کرده بودند، هر دو فوت کردند. اما شاید در میان اسناد بیت بربری آن زمان هم بشود چیزی های را پیدا کرد.» و در همین گفتگو، اعلام می دارد: « اما درباره ای آن زد و خوردها، هنوز زود است، که قضاوت کنیم و مقرر اصلی را پیدا کنیم. چرا که هنوز به تاریخ نپیوسته است...» (سایت دویچه وله آلمان ۳***) این جان کلام محسن سازگارا است!

خانم فاطمه حقیقت جو نیز بعنوان نفر سوم این گفتگو، حرف زیادی ندارد و اعلام می دارد: « من بازتاب اعدامها را در ساختار حکومتی آن زمان نمی دانم. آن سالها من ۱۹ ساله بودم و اولین سال تدریس در مدرسه بود.» و در بخش دیگری که از ۱۹ سالگی برون می شود و به درون مجلس ششم راه می یابد با زمی گوید: « ... من فقط می گویم، در الویت کار ما نبود. من هنوز معتقدم در آن زمان ما نباید این موضوع را مطرح می کردیم. اما امروز وقتش است. چرا که کسانی که در رأس قدرت هستند، همانهایی اند، که دستشان به خون اعدامهای ۶۷ آلوده است...» (سایت دویچه وله آلمان ۴****)

ابتداء ببینیم که دوستان این جنابان (حجاریان و سازگارا) در حق شان چه گفته اند. محمد قوچانی روزنامه نگار در معرفی حجاریان می نویسد: « ...حجاریان آگاه ترین سیاستمدار زمانه ما به شیوه کارجمعی بود. ... غلبه او بر شیطان نفس در تمایز راست کردن تشکیلات به فرد، چنان در زمانه، بلکه در تاریخ ما نادر است که کمتر همتایی ... در این یکصد سال اخیر، داشته است.» (محمد قوچانی، پدر خوانده و چپ های جوان، نشر نی، چاپ دوم، سال ۷۹ تهران، ص ۱۴۱ و ۱۴۲) او می افزاید: « ... سعید حجاریان هر چند یک مقام امنیتی سابق (با گنجینه ای از رازهای سر به مهر)، روزنامه نویسی اصلاح طلب و رادیکال (بی پروای مصلحت)، مدرس و محقق صاحب سخن... بود.» (ماخذ پیشین، ص ۱۴۱) و دیگر اینکه بعد از روی کار آمدن و پیروزی محمد خاتمی، سعید حجاریان مشاور عالی رتبه رئیس جمهور شد. پرسش اساسی این است که: کسی که با " گنجینه ای از رازهای سر به مهر" و در " تاریخ یکصد سال اخیر"، همچنان بی " همتا" است. باید این گونه در برابر ابعاد چنین جنایتی آنهم بعد از ۲۶ سال بعد از سپری شده تابستان ۶۰ و ۱۹ سال بعد از کشتار تابستان ۶۷، توطئه سکوت بر گزینند؟

محمد قوچانی در مورد محسن سازگارا آورده است: « محسن سازگارا از هیات موسس و عضویت در شورای فرماندهی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تا همراهی با بهزاد نبوی در وزارت صنایع سنگین، راه درازی را سپری کرده بود تا به حلقه کیان بپیوندد» (ماخذ پیشین، ص ۷۷)

می بینیم " خودی" های وطنی، بعد از کارکرد های اولیه خویش، طی آن سالها حرفه عوض کرده اند. اولی وارد بخش معاونت سیاسی استانداری اهواز می شود و دومی وارد نوسازی صنایع سنگین ایران می گردد و سومی که سن و سالش به این جنایت قطع نمی دهد، لذا توصیه می کند که سراج امثال " پور محمدی" ها با اسدالله لاجوردی ها قصاب اوین رفته و نبش قبرش نمایم تا زبان باز کنند! با اینهمه متصفانه باید بگویم: خانم حقیقت جو، جسارت کرده و پای اکتونیان را به میان کشیده است.

مسئله اساسی این است که این جنابان " خودی" آگاهانه تلاش می ورزند تا از زیر بار جنایت کشتار ۶۰ شانه خالی کنند و از بر شماری ابعاد جنایت ۶۷ نیز به گونه ای فرار نمایند. تو گوئی الان رسانه های جدی سراج هر کدام از " خودی" های دیروزی برون، می گویند: ما طی آن سالها در بخش صنعت، کشاورزی، جهاد و عمران مشغول خدمت به " امت" چند میلیونی بوده ایم و هیچ کدام مان در سرویس اطلاعات، سپاه، امنیت و راه انداختن آن دستی بر آتش نداشته ایم! حال آنکه فراتر از آنچه از قول محمد قوچانی در بیان معرفی حجاریان آوردم در اقوال و کارکردش در اسنادی چند آمده است: « سعید حجاریان کاشی با نام

مستعار سعید مظفری، مهندس فنی (لیسانس مکانیک) از دانشگاه تهران و دکترای علوم سیاسی از دانشکده حقوق دانشگاه تهران. فعالیت سیاسی خود را از نهاد اطلاعات و تحقیقات نخست وزیری آغاز کرد. در دوران وزارت "محمدی نیک" (ری شهری) مدیر کل آن وزارتخانه بود. پس از دولت "میر حسین موسوی" به تدریج خود را از وزارت جدا ساخته و به مرکز تحقیقات استراتژیک ریاست جمهوری پیوست و معاون سیاسی "محمد خورینی" ها که رئیس آن مرکز بود، دست به همکاری زد. (رضا گلپور چمر کوهی، "شود اشباح، ج ۱، ص ۵۰۸) سعید حجاریان مدیر مسئول روزنامه "صبح امروز"، نائب رئیس شورای شهر تهران، مشاور سیاسی رئیس جمهور و بنا به گفته اطرافیان مغز متفکر "اصلاحات"، بود.

با فروری نظام سلطنتی و سرازیر شدن جماعت ریز و درشت آخوند بر سر کار، امور امنیت و کار اطلاعات نظام از همان سالهای اولیه انقلاب، دست خوش تغییر و جابجایی قدرت ها شد. اطلاعاتی ها موازی هم و در کنار یکدیگر رشد کردند و از همه سو به جان مردم افتادند. رقابت اساسی آنها از یکدیگر تنها بر سر چگونگی کسب اطلاعات و نهایت اعمال سرکوب حول فعالان سازمانها و احزاب سیاسی ایران، سرکوب زنان، ملیت های تحت ستم در جغرافیای ایران، در هم شکستن شوراها و سندیکای و اتحادیه های کارگری، سرکوب اقلیت های مذهبی (بهایی، اهل حق و...) و دیگر اندیشیان سراسر جامعه و ترور مخالفان نظام در خارج از کشور بوده است. تضاد آنها عمدتاً در چگونگی اداره جامعه از طریق جنگ و جدال دولت های وقت، از دوران ریاست جمهوری بنی صدر گرفته تا رجایی، ریاست جمهوری خامنه ای و دولت میر حسین موسوی و دو دوره رفسنجانی، خاتمی و تابه امروز نیز به کیفیت ترین شکل ادامه دارد.

در این زمینه، گفتگوی روزنامه فتح با «صادالدین باقی» که خود نیز از چهره های "اصلاح طلب" بشمار می رود، خواندنی است: «... ما تا سال ۶۴ وزارت اطلاعات نداشتیم. قبل از آن سازمان اطلاعات پراکنده ای بود. نخست وزیر برای خودش تشکیلات امنیتی داشت. سپاه برای خودش تشکیلات امنیتی داشت. نیروی انتظامی برای خودش داشت. ارتش برای خودش تشکیلات امنیتی داشت و این پراکندگی فعالیت اطلاعاتی خیلی هم خطر ساز شده بود. لذا تصمیم گرفتند که آنها را یک کاسه بکنند و همه به یک سازمان اطلاعاتی واحدی تبدیل بشوند...» وی ادامه می دهد: «... بحث این بود که وقتی آن همه سازمان اطلاعاتی تبدیل می شد به یک سازمان اطلاعاتی، تحت نظر کسی و با کجا باشد؟... آن موقع آقای حجاریان به عنوان نماینده دولت در مجلس شرکت می کرد و ایشان به شدت از نظریه یک ساختار دموکراتیک اطلاعاتی امنیتی دفاع می کرد... لذا بایستی طرح تشکیلاتی آن ریخته شود، یکی و دو سال طول می کشد. این است که عملاً در آن دوره وزارت اطلاعات از سال ۶۴ تا ۶۶ بیشتر در پی به اصلاح سازماندهی خودش بود. از زمانی که وزارت اطلاعات جا افتاد و تبدیل به یک سازمان جا افتاده ای شد، دهه دوم انقلاب شروع می شود...» (عماد الدین باقی، «تراژدی دموکراسی در ایران (بازخوانی قتل های زنجیره اول)»، تهران نشر نی، چاپ اول سال ۷۹، ص ۵۵ و ۵۶) از اینرو بعنوان شاهد مثال در دولت میر حسین موسوی، می توان گفت: بین دولت او و باند های بازار، مولفه، جنبه، دادستانی مرکز و دادگاه های دادرسی شهرستانها، دادگاه های انقلاب اسلامی مرکز و شعبات، سازمان های صرب و لومین های کمیته های انقلاب اسلامی، گروه های ضربت سپاه پاسداران (ثراشه - جندالله و...) و گروه های چمقدار حزب الله، جدا از کارکرد شهریانی و ژاندارمری و ارکان ارتش، همه و همه بر سر تصاحب قدرت اطلاعاتی با یکدیگر در جنگ و جدال بودند. لذا از همان ابتداء قیام بهمن ۵۷ به اینطرف سعید حجاریان به همراه چند تن دیگر با سازماندهی تشکیلات "دفتر اطلاعات و تحقیقات نخست وزیری" را با مدیریت جدید راه اندازی می نماید. حجاریان در دهه ۶۰ از مهم ترین مهره های اطلاعاتی رژیم و در دهه ۷۰ از کادرهای برجسته "دو خردادی" او خردادی، و از مهندسان این پروژه بود. سعید حجاریان معاونت ضد جاسوسی خسرو قبری تهرانی را به عهده داشت. همین "دفتر اطلاعات و..." کمیته هایی را نیز در ابتداء کار در ضد اطلاعات ارتش و رکن دو تشکیل می دهد. این کمیته ها، همه کار اطلاعاتی برای بقاء و دوام نظام انجام می دادند. سر انجام اینکه افرادی همچون؛ سعید حجاریان، مرتضی الیوری و دیگران در کنال های قانونی و مجلس تلاش می کردند با تصویب لایحه ی، تشکیل وزارت اطلاعات را که تماماً توسط خود آنها تهیه شده بود، فعالیت های اطلاعاتی را در یک سازمان گسترده هماهنگ سازند».

ذکر این لازم است؛ وزارت اطلاعات رژیم اسلامی از بنو تاسیس با دو گانگی در مدیریت خودش روبرو بود. ... بطوری که «بخش های برنامه، سازماندهی، جاسوسی، حفاظت تا سال ۶۸ با خود سعید حجاریان، عباس عبیدی و علی ربیعی و دیگر همراهانش بود. اما بخش های عملیاتی و اجرایی آن بر دوش فلاحیان، پور محمدی، محسنی ازه ای، حسینیان و سعید امامی و... گذارده شد. معروف بود که در وزارت اطلاعات دو "سعید" است. سعید چپ (سعید حجاریان) و سعید راست (سعید امامی) در این دوره قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ یکی از جنایتکارترین اقدامات رژیم به وسیله وزارت اطلاعات، طراحی، برنامه ریزی و اجراء شد. با اینهمه وزارت اطلاعات دست به دست می گشت. وقتی فلاحیان بر سر کار آمد و پور محمدی هم جانشین او شد. دو خردادی ها نیز با ترک این وزارت خانه، به تاسیس "دفتر مطالعات استراتژیک ریاست جمهوری" اقدام ورزیدند و ریاست آنرا موسوی خورینی ها به عهده گرفت. حالا جناب حجاریان که این همه در سازندگی و شکل پذیری وزارت اطلاعات در آن سالها سهم داشته، کاملاً خود را منسحب ازاده نشان می دهد تا خویشتن خویش را از زیر بار کشتار ۶۰ رها سازد و از کشتار ۶۷ به ادعای اینکه "معاون سیاسی استانداری اهواز (خوزستان) بودم" شانه خالی می کند و فرار می نماید. تو گویی در آن مقطع در زندان های اهواز کشتار صورت نگرفت و مادران و پدران داغدار برای وصول ساک های فرزندان شان به کمیته ها و خود استانداری اهواز فرا خوانده نشدند. همسران و فرزندان بیشمار در زندان های اهواز در پی قطع ملاقات ها این در وان در نمی زدند؟ آیا می توان پذیرفت آدمی با مشخصه سعید حجاریان و با نقش مندی گسترده به آن همه "راز های سر به مهر" در عرصه اطلاعات و امنیت کشور، از ماهیت این کشتار ها بی خبر مانده باشد؟ اینگار ایشان یادشان رفته است که چند سال پیش طی گفتگویی اعلام داشته است: «وقتی مملکت در خطر پیفتد، بقا در خطر باشد. وقتی شرایط به سمتی رفت که با هم باشیم. من و

بادامچیان هم در کنار هم قرار می گیریم...» (روزنامه انترنیتی روز، ۳ آذر ۸۴) به نقل از مقاله: (ایرج مصداقی، «توبه ملی» و نفی «خشونت» در نگاه «اصلاح طلبان حکومتی»، سایت صدای ما - سه شنبه ۱۳ تیر ۱۳۸۵ - ۴ ژوئیه ۲۰۰۶) **** ۵ .

اسدالله بادامچیان این جرئومه بازارو مفلوک هیئت مولفه، که راست ترین گرایشات نظام را از فردای قیام تا به امروز در کنار عسکر اولادی ها و امام (ره) نمایندگی می کند.

آیا این حرف حجاریان تداعی گر نقل قول اکبر گنجی نیست؟ گنجی که خود نازد نزدیک این جانوران را می شناسد - تا حدی در بساط شان بود- در بر ملا کردن عوامل قتل های زنجیره ای سیاسی و در مقام مقایسه بین محاکمه "مهدی هاشمی" و "فلاحیان" طی پیش فرضی گفت: "۰۰۰ از سعید امامی بالا تر نمی روم. چرا که با بالا تر رفتن، پای فلاحیان و دیگران به میان خواهد آمد و این به نفع نظام نیست که پای روحانیت در ماجرای قتلها باز شود. قداست روحانیت منوط به آن است که دامن آنها با اتصال به قتلها چرکین و آلوده نشود" (عالیجناب سرخوش و عالیجناب خاکستری، اکبر گنجی، ناشر طرح نو، سال ۱۳۷۹، چاپ هفتم، ص ۵۳)، البته امروز اکبر گنجی از انروز جلو تر آمده و لی هنوز لیستی را ارائه نداده است. نتیجه آنکه این حضرات برای حفظ "کیان اسلام" و اینکه "مملکت در خطر" نیافتد. لب فرو می بندند و خفه خون می گیرند، تا راه خود جویند و "قداست" این جانوران مقابل تاریخ که مشحون از خون و خونریزی است "لوده" نگردد و اینان بتوانند در سایه سر آن جانیان، ننه من غریبه بازی در آورند و همواره ای دزد و ای دزد کنند!

اگر بخواهیم برای آشنایی بیشتر نمل جوان جامعه پیرامون محمد محسن سازگارا شناسنامه ای نوشته شود، جدا از آنچه از قول محمد قوچانی آورد، در کوتاه سخن باید گفت: «محسن سازگارا از هیات موسس و عضل به شورای فرماندهی سپاه پاسداران، از برنامہ ریزان سرکوب گسترده ی سال های اولیه دهه ۶۰، عضو دفتر اطلاعات و تحقیقات نخست وزیری، از مدیران ارشد سابق رادیو و تلویزیون و مدیریت تولید رادیو در سال ۵۸، ریاست هیئت عامل سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران، همچنین قائم مقام وزیر برنامه و بودجه در شورای عالی انفورماتیک و افتخار نوشتن اساسنامه ی سپاه پاسداران را با خود یک می کشد. عضو شورای سردبیری نشریه های جامعه، توس، گلستان ایران و غیره بوده است. جدا از این سازگارا از همراهای خمینی در نوفل لوشاتوی ویکی از تنظیم کننده گان اطلاعیه ۱۰ ماده ای دادستانی در مهر ماهی با بهزاد نبوی در بهمن ۱۳۵۹، برای پایه ریزی سرکوب و خشونتاک نیروهای انقلابی در آن سالها بوده است. بهزاد نبوی در حق همکار سابقش سازگارا می نویسد: «در یک جایی یک معاونت مهمی بود که آقای سازگارا مسئول آن بودند و خیلی از کارهای سیاسی هم که باید در وزارت کشور انجام می شد و در این معاونت به سرانجام می رسید» وی ادامه می دهد: «اعلامیه ۱۰ ماده ای دادستانی که در سال ۶۰ صادر شد، در نخست وزیری تنظیم شد نه در وزارت کشور یا دادستانی بلکه توسط معاونت سیاسی» به انجام رسید. ***** ۶

همین سازگارا بعد از آمدن به خارج از کشور، جدا از مقامات پیش گفته، خود یک تن از سخنگویان فرزندم ۶۰ میلیون دات کام هم بوده است. بعد تر نیز به زعامت دانشگاه های ایالات متحده آمریکا به آنجا سفر کرد. آنگونه که خود در گفتگو با رادیو ویرجیا و به خارج از کشور با "مرکز اسناد حقوق بشر در ایران" در دانشگاه بیل همکاری کرد... «امروز خود را سر پلی برای روشنگری نسبت به راز های نا گفته، در چهارچوب سیاستهای "دانشگاه بیل آمریکا" بویژه» به مخصوص در رابطه با همین پروژه کشتار ۶۷ «به انجام می رساند!

تو گویی با مردم همراه نبودن و با ساز سیاست های جهانی سرمایه داری همراه شدن، فصل مشترکات چنین جنایتانی است، که دیروز در راس مسئولیت هایشان، آنگونه بر چشم مردمان ما خاک پاشیدند و امروز نیز اینگونه خود را آتش بیار میدان استراتژی بوش و محافظه کاران همراه او در برابر مردمان مان می شمارند تا با پخش "جزواتی خود را از بار کرده ها شان رها سازند!

در این میان و از عناصر خودی، تکه هایی از خاطرات توفیق عظیمی، عمق نگاه را برانگیخت. تا در برابر تلاولایستادگی آن همه جانهای زیر آوار دار، آشکم را به اندرونم فرو برم و بر آفریننده گان چنین جنایتی برای هزارمین بار تف و نفرتم را بیرون ریزم که ریختم!

توفیق عظیمی، ملجرا را از شب ۳۰ تیر، که همراه با همندهایش از سالن شش اوین خارج می شود، اینگونه شرح می دهد: «چشمبندها را زدیم و به صف ما را سوار مینی بوس های اوین کردند... ما را به انفرادی آسایشگاه بردند. در آن جا با خواندن اسامی، ما می بایست رو به دیوار با چشم بند بایستیم و لباس خود را در آورده، آماده رفتن به سلول های انفرادی باشیم. هنوز اذان صبح را از بلندگوها پخش نکرده بودند، که صدای یکی از شکنجه گران به نام مجید قوسی را شناختم. او فریاد می زد، تن هیچکس زیر پوش نباشد و با مازیکی که داده می شود، نام خود و نام پرتان را روی بدنمان بنویسید. آن هلی که شهرستانی هستند نام شهرشان را هم بنویسند... چند روز پس از انتقال به انفرادی اسامی عدهای دیگر خوانده شد. باز هم چشم بند زده آماده بودیم برای رفتن به دادگاه ویژه. پشت سر هم راه می رفتیم، تا رسیدیم به ساختمان قدیمی اداری اوین... در طبقه دوم اتالی را به دادگاه اختصاص داده بودند. در زیر زمین همین ساختمان مسا لی دار زدن را مستقر کرده بودند. او استخر اوین را، که جلوی آسایشگاه قرار داشته است، دیده با آن "هزاران دمپایی و کفش" متعلق به اعدام شدگان، که در استخر تلنبار شده بود. (توفیق عظیمی، مقاله "تایستان سپاه ۶۷"، سایت اخبار روز، ۲۳ مرداد ۱۳۸۳، به نقل از سایت دیوچه وله المان

<http://www.dw-world.de/dw/article/0.2144.2750707.00.html>

<http://www.dw-world.de/dw/article/0.2144.2750650.00.html>

<http://www.dw-world.de/dw/article/0.2144.2750456.00.html>

<http://www.dw-world.de/dw/article/0.2144.2750642.00.html>

<http://www.dw-world.de/dw/article/0.2144.2750604.00.html>

http://www.sedayema.org/web/show_article.php?file=src/siasat/rajmesdagh_i_07042006_1.ht

<http://azad.gooya.name/politics/archives/1.35225>

* دیدگاه *

حقوق بشر با کدام نیرو؟

ح. ریاحی

امروزه بازرادفاح از حقوق بشر و دمکراسی بسیار گرم است. کسانی که خود را در این اسیران نیروها قرار می‌دهند نامدا متفادند. امپریالیسم امریکا با اعلان مبارزه با تروریسم و دفاع از دمکراسی و حقوق بشر تلاش دارد سیاست جنایت کارانه و خاتمان برانداز خود را گسترش دهد و سروری منحصربه فرد و بی رقیب خود را در سراسر جهان با قدری و جنگ سالاری تحمیل کند. آثار این حقوق بشر امروزه دیگر برای همه کسانی که بی آمدهای دل خراش و اسفبار آنرا دیده اند پوشیده نیست: در عراق تاکنون ششصدوپنجاه نه هزار کشته، بیست و دو هزار زخمی، بیش از یک میلیون سیصد هزار بی خاتمان و آواره و هفته ای سه میلیارد دلار هزینه، اگر صحبتی از تخریب محیط زیست در میان نباشد که خود فاجعه ایست بسیار بزرگ برای کره ی زمین، اکنون عراق وضعیتی پس و پیش تر از دوره حکومت صدام دارد؛ کشوری است از هم گسیخته که هر چه مرز بران حاکم است (1) و هر گوشه ای از آنرا گروه، سازمان و یا کشوری بیگانه اشغال و به نابودی کشانده است. حالا دیگر مساله فقط جنگند امریکا علیه عراق و نابودی یک ملت نیست بلکه جنگ بین اقوام و مذاهب نیز به امری روزمره تبدیل شده و دامنه آن به کل خاورمیانه گسترش یافته است. دیگر در خاورمیانه هیچ فرد مسیحی درمان نیست و هفته ای نیست که در روزنامه ها خبر از کشتار تعدادی از آنها نیامده باشد. (2)

دراستان نیز وضعیت مردم با زمان حاکمیت طالبان تفاوت چندانی نکرده حتی در زمینه های و خیم ترده شده و طالبان همچنان بر پیش از سه چهارم این کشور سلطه دارد. این همان طایفه ای است که امپریالیسم امریکا و شرکا در گذشته آنرا برای مبارزه با شوروی سابق تا نندان مسلح کردند و امروز سازمان های مرتبط با آن برای تامین هزینه های جنگی خود از هر جانی فروگذار نبوده و حتی کودکان بین شش تا دوازده ساله در مناطقی تحت کنترل آنها درمان نیستند. آنها را می بینند، و پس از بی هوش کردنشان با مواد کلروفورم ارگانهای بدنشان را درآورده و به فروش می‌رسانند. (3) آنها برای بازگشت به حاکمیت پیشین خود حتی پیشوایان مذهبی را گوش تا گوش سر می برند (4). قاچاق کتک خوردن و تیراندازی های بیش منیع اصلی درآمد گروه های بنیادگرای چون طالبان و گروه های هوندا آنها را تشکیل می دهد و بیابان درامد هاست که طالبان توانسته است به حیات خود ادامه دهد. (5). " تا پیش از حمله امریکا به افغانستان ارزش هروین انبار شده توسط این سازمان در حدود دو میلیارد دلار بر آورد میشد". (6) نه امریکا، نه نیروهای ناتو یا کشورهای دست نشانده آنها هیچکدام قادر به جلوگیری از آنها نیستند. سهل است، از رهگذر شرایط جدید که خود مسبب آن بوده اند و با گرم نگه داشتن تنور جنگ در کل خاورمیانه به سودهای میلیاردی دست پیدا کرده اند.

زندهای متعدد سیر در کشورهای آسیا، اروپای شرقی و خاورمیانه، ربودن شهروندان کشورهای دیگر بدون هیچ مجوز قانونی و با توافق محرمانه ای همین دولت های به اصطلاح دمکراتیک غرب (7) زندانی و شکنجه کردن آنها تا سرحد مرگ و دیوانگی، شانه خالی کردن از هر گونه پاسخ گوئی ی رئیس جمهور امریکا و دهن کجی او حتی به قوانین حقوقی و جزایی بین المللی (8) و کشور خود (9)، جنایت هایی که در زندان های گوانتانامو، ابوغریب و دیگر کشورهای مرتکب شدند (10)، سوء استفاده از قراردادهای ناتو و در مجموع هزار و بیست و چهل پرواز غیر قانونی و سیستماتیک بر فراز کشورهای اروپایی، پرواز هایی که با سکوت برگزار و حتی در مواردی تایید شده، همگی گوشه های تاکنون شناخته شده ای حقوق بشر و دمکراسی دول امپریالیستی بخصوص نوحفاظت کاران و کارورزان جهان گسری سرمایه است. این البته سیاست تازه ای نیست. تنور رسیدن های اصلی آن فرادیک وقت هایک و میلتن فریدمن اند و تاجر و ریگان پیش برندگان اولیه ای آن: به حد اقل رساندن دولت رفاه و هر کجا که بتوانند نابودی کامل آن، برداشتن هر گونه قید و بند از بازار، مخصوصا بازارهای کشورهای پیرامونی، چانی که تولیدات اضافی کشورهای متروپل باید به آنها سرزایر شود و به حد اقل رساندن نقش دولت، دولت باید فقط نقش کنترل کننده ای تورم را داشته باشد و مبارزه با اتحادیه های کارگری مدافع حقوق کارگران از جمله اقداماتی بود که تاجر در انگلیس پیاده کرد. این برنامه اقتصادی بعدها نام " نئولیبرالیسم" گرفت. تاجر یک ده کامل در نابودی دستاوردهای سوسیال لیبرالیسم کوشید و مالیات سرانه به یکسان برای همه (پال تکسن) و سیاست مستعمراتی او در مورد اسکاتلند زمینه ساز برانگیختگی آنان شد.

سیاست نئولیبرالی جهانی سازی ابتدا در نیلین و سپس در اسکاتلند پیاده شد پس از آن بود که دول امپریالیستی در راستای ادامه تلاشهای خود در جهت فائق آمدن بر بحران دهه های هفتاد و هشتاد قرن گذشته ازین بست سیاسی و اقتصادی دوره زمامداری گورباچف که با اصلاحاتی مغضوب به اقتصاد بازار دمکراسی بران بود تا شوروی را از تلاش می برهاند، استفاده کردند و همین سیاست را به کمک میلیون در روسیه تحقق بخشیدند. این سیاست نوین جهانی سازی سرمایه تحت عنوان " بازار آزاد، دمکراسی و حقوق بشر" از آن پس سراسر اروپای شرقی را در نورید و دامنه آن به آسیای مرکزی و خاورمیانه کشیده شد. حکومت های دیکتاتوری و پوپسیده اروپای شرقی و حکومت های دیکتاتوری، ناکارآمد و بی نهایت مرتجع خاورمیانه و آسیای مرکزی جای خود را به حکومت های دلخواه مذهبی، مرتجع و فاسدی که از نظر امپریالیسم بین المللی بهتر می‌توانستند دستورات بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی، پیمان ناتو و کنسرتای فرامیلتی را عملی سازند سپردند. اولیگارشیهای دولت. حزبی فاسد به خودکامگن سرمایه دار تبدیل و در بازار آزاد غسل تعمید داده شدند تا رزای دمکراسی و حقوق بشر به تن کنند و این پاره‌مان دیکتاتوری های غیر قابل قبول از نظر امپریالیسم را به سبک استبدادهای شرقی و بیاتمک مافیاهای گوناگون خانگی به پیش برند. حالا دیگر کسی برای قتل و کشتار و روشنفکران و گرانددیشان در این کشورهای تازه به راه راست بازار آزاد هدایت شده مرتبه سرنمی دهد. اینست مجازات پس از پیش از نیم قرن که اعدام در آن کشور مملتی بود آنرا دوباره در قانون اساسی بگنجانند و آقای پوتین مجازاتست بیش از صد و بیست روشنفکر، نویسنده، هنرمند روزنامه نگار را بقتل برسانند. در این کشور در هر چهل دقیقه یک زن در از خشونت و تجاوز می‌میرد یا به قتل میرسد و درگیری های سیاسی با کلاشینکف پاسخ داده میشود. (11) زندانهای رماتی و مجازات برای شکنجه و اعتراف گرفتن اکنون برای امپریالیسم امریکا قانونی است و بی اشکال! ایابین همان بازار آزاد، دمکراسی و حقوق بشری نبود که دول امپریالیستی برای اردوگاه " سوسیالیسم واقعا موجود" سلیق طرح خیز کرده بودند؟ انقلابات مصلی و.. که دول غربی در کشورهای تازه آزاد شده ی شرق به راه افتادند نشان داد که حقوق بشر و دمکراسی ای که غرب برای هر کشوری به ارعغان می‌آورد همه جا بدون استثنا یکسان است :

1- وادار کردن همه این کشورها به ایجاد مناطق آزاد واردات کالا و مناطق آزاد تجاری
2- رواج بردگی کار به نانسائی ترین شیوه. اگر در سال 1970 در 25 کشور مناطق آزاد تجاری وجود داشت امروزه در 116 کشور خود چهل و دو میلیون انسان در دلت و نا انسانی ترین شرایط به کار می‌شوند. (12) شش و نیم میلیون کودک بین شش تا ده ساله در خانه ها و رستورانها کار می کنند و " تا سن ده سالگی بجای دستمزد تنها سه وعده غذا به آنها داده میشود. (13) هفده ساعت کار در روز با ماهی شصت یورو برای کارگران چینی. (14) این

کار برده در مرز و مرز جغرافیایی نمی شناسد. مثلا در منطقه خلیج فارس و امارات، کارگران ساختمانی روزانه از شارجه به مدت سه ساعت در راه اند تا دوازده ساعت کار کنند و روزانه دوازده دلار دستمزد دریافت کنند. آنها مجبورند در ساختمانهایی شبیه سربازخانه زندگی کنند و هر کدام دو سال یکبار حق دارند به خانواده های خود سربزند. وقتی یک خبرنگار خارجی در دویبی از روزنامه تک مدیر عامل کنسرن استرالیابگ پرسید که این پول ها از کجا می آید (منظور پولهایی که در این کشور برای ساختن بزرگترین برج جهان به ارتفاع هشت صد و هشت متر سرمایه گذاری میشود) پاسخ داده بود که کسی نمیداند و کسی نه مالیاتی مطالبه می کند نه دستور العملی برای رعایت محیط زیست در کار است و سپس اضافه کرده بود که " رمز بر پا شدن قارچ گونه آسمان خراش ها در همین قضایا نهفته است". هم اکنون دویبی به بزرگترین کشور برده داری کار روزانه تبدیل شده است و بیش از پنج برابر جمعیت یک میلیون و سیصد هزار نفری آن کارگروزمزد دارد .

3- گسترش شکاف طبقاتی . پال کندی ، مورخ انگلیسی و استاد دانشگاه ییل امریکا در مصاحبه ای با مجله اطریشی پرویل گفت : " حدود چهل و پنج میلیون امریکایی زیر خط فقر زندگی می کنند، همزمان هم ما بزرگترین مجموعه افراد میلیاردر در سطح جهان را داریم. (15) و بالاخره:

4- مداخله و اشغال نظامی کشورهای دیگر و سرکار آوردن دولت های دست نشانده مرتجع مذهبی، نظامی یا ناسیونالیست افراطی. کاربرد این سیاست ها با پایه ای ترین مفاد حقوق بشر که همین دول همگی آنرا امضا کرده اند مغایرت دارد. نگاهی به ماده ی 23 اعلامیه جهانی حقوق بشر می افکنیم در آنجا آمده است:

1) " همه حق دارند که بی هیچ تبعیضی در مقابل کارمندی مزد مساوی بگیرند. "
2) " هر کسی که کار می کند حق دارد مزد منصفانه و رضایت بخشی دریافت دارد که زندگی او بخواند اش را موافق حیثیت و کرامت انسانی تامین کند و در صورت لزوم باید گروسیایل حمایت اجتماعی کامل شود. "
3) " هر شخصی حق دارد که برای دفاع از منافع خود با دیگران اتحادیه تشکیل دهد و یابه اتحادیه های موجود بپیوندد. " (16) تنها کافیسیت همین چند ماده را در نظر بگیریم وسوال کنیم از دولت جهان امروز خود را موظف به رعایت این مواد میدانند آنرا رعایت می کند؟ در امریکا، بزرگترین غول صنعتی و مالی جهان، چهل و یک میلیون امریکایی از بیمه درمانی محرومند و طبق تحقیقات انستیتیوی پزشکی آکادمی های ملی امریکا درصد مرگ و میر کسانیکه از بیمه درمانی محرومند بیست و پنج درصد از بیمه شدگان پیشتر است، که سالانه رقمی حدود هجده هزار مرگ زود رس معنی میدهد، و در ایالت میشیگان که از جمله ایالاتی است که سطح بیکاری در آن بسیار بالاست، دولت محلی سه برنامه برای قطع کامل خدمات بیمه درمانی تهیه کرده است. (17)

چه در این کشورهای دارای دمکراسی بورژوازی و چه در کشورها که حکومت تمامیت خواهی بر آن حاکم است مساله آزادی و نان بابکدیگر گره خورده اند و حمله به یکی معنی از بین بردن دیگری است. بوش قانون ملی و بین المللی را دور میزند تا اولاً بتواند آزادی های مدون در قانون اساسی کشور خود و دیگر کشورها را زیر پایگارد و ثانیاً در داخل و در خدمت به کنسرن های سرمایه داری به بیکارسازی های میلیونی دست بزند و حقوق بگیران را از نان خود محروم کند. در کشورها حق ایجاد تشکل مستقل داده نمی شود تا بتوان دهنه ها حقوق معوقه کارکنان، مضمین و... را از بند و کیسه گل و گشاد آقا زاده ها و سرمایه داران رنگارنگ ریخت و رضای حق طلبانه را تحت نام " مخالفت با نظام" یا " اقدام علیه امنیت کشور" در گلو خفه کرد.

تصادفی نیست که این رابطه تنگتنگت بین نان و آزادی را از همه زودتر نهادهای مستقل رادیکال سرمایه داران و نیروهای مترقی، برابری طلب و سوسیالیست درک کردند و علیه آن به پاخواستند. از این جمله بودند پال کاک شات، الین کات رل و الک نوو سه نفر از سوسیالیست های انگلیسی که در همان دوران تاخت و تاز تاجر به دستاوردهای طبقه کارگر، جنبش نافرمانی مدنی را همراه با دیگر پیشگامان مبارزه با نئولیبرالیسم در اسکاتلند سازمان دادند و با تشویق مردم به خودداری از پرداخت مالیات سرانه که بزرگترین ضربه بر بریکر تهیدستان بود و آنها را از حق رای محروم میکرد برنامه تاجر را با شکست و ویروی مساندند. در این جنبش هم طبقه کارگر و هم توده ی روشنفکر علیه تاجریسم و برای حق خود گردانی شرکت داشتن و سوسیالیست ها با چنانچ چپ کنونیستون قانون سالار بورژوازمکرات اسکاتلند همراه بودند. (18) در همه کشورهای متروپل سرمایه داری، این بیکاران و محرومان جامعه بودند که علیه تضاد حقوق بشر و حقوق اولیه فردی و شهروندی خود عصیان کردند و نه احزاب سیاسی یا جناحهایی از دولت های حاکم. مثلا در نظارهات جنوب اتریش اطروپین چپ، فعالان اجتماعی کاتولیک، توده ی وسیعی که دارای شغل های بی ثبات بودند و محصول انقلاب پسفاوردیسم همراه باروشنفکران، معلمان و زنان هم در اعتراض به هدایت ضعیف چپ و بی کفایتی جانتشینان آنها و هم علیه بیکاری و فلاکت روزافزون به خیابانها ریختند. حرکت های ضد جهانی سازی از مسیلت تا پورتوالگره، جنوا و ونابروبی همگی نشان داده است که امروزه دیگر حتی اتحادیه های کارگری و احزاب چپ و سوسیالیست سازشکار در رویارویی با بورس لجام گسیخته جهانی سازی سرمایه محلی از اعراب ندارند و توده ها از آنان روی گردانده اند.

کشور ما نیز نه از بورس جهانی سازی درمان بوده و نه از جنبش های اجتماعی دیگر نقاط جهان بی خبر. سهل است، از رهگذر آسیب های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی که حدود سه دهه دیده است اگر نه بیشتر به اندازه ای ستمدیگان دیگر جوامع بشری رنج برده است و زمینه سازمانیابی و عصیان علیه نظم نئولیبرالی موجود را دارد. بنابراین همه ی نیروهای که " شعار" فلما همه با هم علیه جمهوری اسلامی" (19) را میدهند منتظر ناچای خارجی نشسته اند و همه ی نیروهایی که به " استحاله طلب" معروفند و بر " سمت گیری تحول طلبانه.. " تاکید می کنند و خواهان یک تحول دمکراتیک بنیادین در کشور از طریق مسالمت آمیز هستند. " آنها با " تاکید بر حقوق بشر.. " و نه اجرای واقعی آن به دست توده های ستم دیده. (20) در یک مولفه با هم مشترکند: بی ایمانی به قدرت مردم و ترس از سازمانیابی مستقل آنان. آنها به جنبش اجتماعی از دل اصمق جامعه پشت کرده اند. استحاله طلبان هنوز هم می خواهند در چارچوب این نظام باقی بمانند و حقوق بشر را با مقاومت به آن تحمیل کنند! بدین ترتیب و با چنین خط مشی ایست که بر سر راه شکل گیری مبارزه ی طبقاتی واقعی مانع ایجاد می کنند و آنها ی که سقوط نظام شاهنشاهی برایشان فاجعه بود نیز در پی آنند تا به کمک پول و نیروی نظامی بیگانگان بار دیگر استبدادی موروثی رابر کشورمان مسلط کنند. افشای این هردو نیرو در همه ی زمینه ها و تقویت جنبش اجتماعی از پایین باید وظیفه همیشگی هر انسان آزاده و برابری طلب باشد.

از جمله : آرش

• کتاب " مارکسیسم و حقوق بشر" ترجمه ی ح. ریاحی، توسط نشر بیدار در هاتور آلمان منتشر شده است. زیر نویس ها را در سایت " راه کارگر" ملاحظه نمایند.

* دیدگاه *

در ضرورت تشکیل کمیته های سوسیالیستی

بینا داراب زند

در ابتدا باید متذکر شوم که به عقیده ی من، اما نه تنها من، تئوری و تفکر باید در خدمت حل مسائل و مضامین واقعی و عینی مبارزه طبقاتی قرار گیرد و نه صرفاً جهت ارضاء کنجکاوای های ذهنی و یا جدل با دیگری! پس قبل از آنکه بخواهیم با خود و یکدیگر به طرح سوال و پاسخ بپردازیم، بهتر است نگاهی به واقعیت عینی انداخته و نیازهای مبارزه طبقاتی را درک کرده و در حقیقت به شیوه ی ماتریالیستی طرح سوال کنیم. همواره بزرگان تفکر از جمله فردریش انگلس (برای آنهاهی که فقط کمونیست ها را حامل حقیقت می دانند) بر این مهم تأکید کرده اند که فرموله کردن سوال صحیح، خود نیمی از پاسخ را بک می کند.

من در مقاله "چپ انقلابی و تشکلات کارگری" به تفصیل در مورد آنچه که از شرایط عینی درک کرده و نیاز مبارزه طبقاتی می پندارم صحبت کرده و راه حل خود را چه از لحاظ استراتژیک و چه از لحاظ تاکتیکی و عملی طرح کرده ام. اما خوشبختانه در همین یکی دو ماهه، در فضای تئوریک و در زمینه پراتیک، مباحث مطرحه دقیق تر گشته و مخالف و موافق، با منطقی محکم و بعضاً سست پایه، به ارانه نظرات خود پرداخته اند. آنچه که من در تجربه عملی و از موضوعات مباحث مطرحه درک می کنم آنست که، مسئله ی خاص امروز ما، چگونگی ایجاد پیوند میان روشنفکران انقلابی سوسیالیست و توده های کارگری می باشد. اینکه در چنین شرایطی بیانیم و در مقالات خود بگوییم که "مارکس در مانیفست تفاوتی بین کمونیست ها قائل نمی شود"، و با مطرح سازیم که "در دیدگاه مارکس و مانیفست بین کمونیست و توده ی کارگری دیوار چین نمی کشند"، این واقعیت را که در حال حاضر روشنفکران انقلابی از فرصت و همنشینی و هم صحبتی با طبقه کارگر محروم اند و از اعتبار و اعتماد بین طبقه ی کارگر برخوردار نیستند را نفی نکرده و طبقه کارگر را همچنان در شرایط عدم دستیابی به علم مبارزه طبقاتی قرار می گذارد. مسلماً هیچکس جز روشنفکران رفرمیست و لیبرال از این جدایی استناده نمی برند و با آسودگی خاطر بر توهام کارگران سوار شده و آنان را از یک صندوق رای به صندوق دیگری می کشانند. پس بهتر است آنانی که منافع طبقه کارگر را در نظر دارند، خارج از پیشفرض های تئوریک و حساسیت های گروه گریزانه، آنچنان که مدعی هستند، همتی به خرج داده و راهکارهای توفیق بر این تفرقه و جدایی را ارائه داده و نصیحت های خود را فعلاً در این زمینه مطرح سازند. چرا که در غیر اینصورت، برداشت ما از ارائه ی مباحث و مقالات بی ربط ایشان، نفی واقعیت عینی به سود فرضیات ذهنی و در راستای منافع طبقه ای غیر از طبقه کارگر خواهد بود.

مثلاً مقاله ی "تعرض و تدافع در جنبش کارگری" نوشته ی "پرچم سرخ"، صریحاً این واقعیت را که تمامی روشنفکران انقلابی فعال در جنبش کارگری به آن معترفند نفی کرده و با بیان اینکه: "بنابراین در دیدگاه مارکس کمونیست ها روشنفکرانی نیستند که تئوری انقلابی را به طبقه کارگر انتقال می دهند، آنها بخشی از جنبش کارگری هستند که در تئوری و پراتیک پیشرو جنبش قرار می گیرند. در واقع برای مارکس تمایز بین روشنفکران تئوریک با کارگر پراتیک اساساً وجود نداشت زیرا در دیدگاه او صف بندی انقلاب کارگری با ضد انقلاب بورژوازی عینیت خود را نه از جایگاه فرد در ارتباط با ابزار تولید بلکه از واقعیت مبارزه طبقاتی می گیرد. در این متد هر روشنفکر یا کارگری که از دیدگاه طبقاتی بورژوازی جدا و پیشرو بودن خود را در پراتیک مبارزه طبقاتی نشان دهد کمونیست و بخش پیشرو جنبش کارگری است." (همانجا) اساساً صورت مسئله را پاک کرده و در مقابل معضل کنونی لنگ می اندازد. "پرچم سرخ" با یکسان نمایاندن نقش تاریخی "روشنفکر انقلابی" و "پیشروان طبقه کارگر" زیر عنوان "کمونیست"، با در نظر گرفتن اینکه این نظر در شرایط جدایی این دو قشر مطرح می شود، در عمل نقش رهایی طبقه ی کارگر را به روشنفکران انقلابی محول کرده و به ما امید می دهد که چون روشنفکران انقلابی نیز "کمونیست" هستند، پس روشنفکران با کارگر کمونیست نداشته و نیازی به ایجاد پیوند و تلفیق این دو قشر وجود ندارد. و این تفکر را با رجوع به آنچه که خود "نظرات مارکس در مانیفست" می خواند "مستدل" می سازد. در صورتیکه روش ماتریالیستی (مارکسیستی) حکم می کند که چنین ادعایی را بر مبنای واقعیت تاریخی به اثبات رساند، یعنی نشان دهد که این جدایی و تفاوت در چه مقطعی و در روند کدام همگرایی و توسط کدام گروه روشنفکری و کارگری به تلفیق و همسانی تبدیل گشته است.

من در مقاله "چپ انقلابی و تشکلات کارگری" (قسمت دوم) راه حل این معضل را در تشکیل "کمیته های سوسیالیستی" دانسته و معرفی کرده ام. هیچ اصراری هم بر این ندارم که حتماً این طرح با همین نام مورد اطلاق قرار گیرد. می توان آنها را "تهدا های انقلابی" خواند و یا "هسته های کمونیستی" و یا هر نام دیگری. حتا لازم نمی دانم که لزوماً همه آن را به یک نام بخوانند. مهم ترکیب این کمیته ها است که بنظر ما می بایست مرکب از روشنفکران انقلابی و آن قشر از کارگرانی باشد که برای پذیرفتن سوسیالیسم علمی آمادگی بیشتری دارند. با بهارت دیگر همنشینی و مطالعه و بحث و جدل در مورد مسائل و مشکلات روزمره و مشخص کارگران و همفکری برای یافتن بهترین راه حل بدون فدا کردن اهداف استراتژیک طبقه کارگر بر مبنای علم مبارزه طبقاتی. من معتقدم که با گذار از این روند تلفیقی است که می توانیم واقعیت موجود را به شرایط مطلوب و در راستای منافع طبقاتی پروتئاریا تغییر دهیم. شرایطی که "پرچم سرخ" نیز با نفی واقعیت، مطلوب می داند. یعنی شرایط از میان رفتن تمایزات و تفاوت های روشنفکران انقلابی و آماده ترین قشر طبقه کارگر! تنها با گذر از چنین روندی است که در نقطه ای می توان به درستی ادعا کرد که تمایزی بین روشنفکران انقلابی و پیشروان طبقه کارگر وجود نداشته و همه "کمونیستیم" بدون آنکه راه را برای روشنفکر رفرمیست و پر کردن خلاء آگاهی پیشروان طبقه کارگر با تئوری های سازشکارانه باز گذاریم.

البته این تنها روشنفکرانی مانند "پرچم سرخ" نیستند که مخالف طی کردن چنین روندی می باشند. در مقاله "چپ انقلابی و سقراط های جنبش کارگری" نشان دادم که گروه دیگری از روشنفکران و پیشروان طبقه کارگر که منبغ بدبینی کارگران به روشنفکران انقلابی و کوشش ایشان برای تلفیق با جنبش کارگری هستند نیز مخالف گذر از چنین روندی بوده و معتقدند که اصولاً قشر روشنفکر حامل نظرات مسموم ایدئولوژی بورژوازی است و همنشینی با ایشان باعث انحراف مبارزه کارگران خواهد شد. آن کارگرانی که معتقد به این عقیده گشته اند در حقیقت گول آن دسته از روشنفکرانی را خورده اند که از همنشینی روشنفکران حامل سوسیالیسم علمی با قشر پیشروی طبقه کارگر هراس دارند. مهم نیست که انگیزه ی ایشان برای تبلیغ چنین نظری چه می باشد. مهم اینست که در چنین شرایطی که قشر پیشروی طبقه کارگر

عموماً تحت سیطره ی تئوری های رفرمیستی قرار دارد، از طرح و تبلیغ مباحث سوسیالیسم انقلابی محروم مانده و ایشان را از تمایلی به همنشینی با این گروه از روشنفکران بر حذر می دارند.

پس از بیان مطالب ذکر شده در نوشتار "پرچم سرخ" به نوشتاری می پردازیم که رفیق تقی روزبه با عنوان" نقدی بر مقاله تعرض و تدافع جنبش کارگری" منتشر ساخته است. او در این نوشته هر گونه فعالیت در "کمیته های مخفی" را معادل با "خانه های تیمی چریکی" قرار داده است. او به خیال خود دارد با خط مشی ای مبارزه می کند که قرار است "روشنفکران انقلابی" و یا "پیشروان طبقه کارگر" را از طبقه جدا کرده و هر یک را به طرفی فرستاده و دوباره انقلاب و حکومت آتی را به دست "برگزیدگان طبقه کارگر" بدهد. اما فراموش می کند که معضل اصلی در شرایط کنونی چیست! صحبت بر سر این نیست که آیا لازم است روشنفکر کمونیست با مبارزات روزمره طبقه کارگر پیوند برقرار کند یا نه؛ بلکه سوال ده هزار دلاری (بقول آمریکایی ها) چگونگی برقراری این ارتباط است. رفیق روزبه با ارائه ندادن راه حل مشخصی برای ایجاد چنین پیوندی و محکوم نمودن تشکیل "کمیته های مخفی"، شاید تا آگاهانه، وظایف روشنفکران انقلابی را به شرکت در مبارزات روزمره و صنفی طبقه کارگر محدود می کند.

او پس از اعتراض به طرح جدا سازی وظایف کمونیست ها (1) از وظایف توده های کارگری ای اعلام می دارد که: " روشنفکران "کمونیست" در بیرون از طبقه هماتپورکه تجربه بیش از سه دهه در کشور خودمان نشان داد، بدون آمیختن با جنبش طبقه کارگر راه جایی نمی برند. هماتپورکه کارگران نیز بی اتکاء به تجربه و آگاهی تاریخی و همبستگی با پیشروان و عناصر آگاه خود قادر نیستند همه ظریفت های نهفته در خود را به فعلیت برسانند. بنابراین مسأله نه در جدایی و در تقابل فرار دادن این دو بلکه دقیقاً در ضرورت بهم آمیختن آنها یعنی فائق آمدن برشکافی است که بین فعالین و مدعیان کمونیستی و مبارزات طبقاتی واقع موجود، و بین تئوری و پراتیک وجود دارد. شکافی که همواره با انواع و اقسام تئوری های انحرافی و البته ماهیتا بورژوازی، توجیه و لاپوشانی شده و می شود. اگر زمانی این شکاف در ستایش مشی چریکی و نبرد های حماسی روشنفکران جدا از توده کارگران، و جایگزین کردن نقش بی همتای چریک قهرمان توجیه می شد، اکنون می تواند در تئوری متشکل کردن نخبگان روشنفکر و کمونیست در کمیته های مخفی جداگانه، بازتولید شود. " و سپس وظایف کمونیست ها را اینگونه فرموله می کند: " پس شاخص اصلی فعالیت کمونیستی آن است که آنها هرگز هدف و فعالیت اصلی خود را به سطح این یا آن حزب و منافع اخص این یا آن بخش از طبقه و این یا آن گرایش تنزل نمی دهند، بلکه آنها در همه حال و در هر حزب و وابسته به هرگرایشی که باشند قبل از هر چیز از منافع عمومی مجموعه طبقه و تقویت صفوف آن ها حمایت می کنند. آن ها همواره منادیان اتحاد صفوف طبقه و منافع عمومی مجموعه جنبش پرولتاری هستند و نه منادی تجزیه و پراکندگی آن. دقیقاً بر اساس همین راهبرد است که اکنون و در شرایط پراکندگی صفوف کارگران، دفاع از همگرایی گرایشات گوناگون مدافع جنبش پرولتاری برای تقویت صفوف هم بسته کارگری حول مطالبات مشخص و بیواسط کارگران نظیر: حق تشکیل های مستقل(با پذیرش تنوع آن) و مطالبات معیشتی به مثابه وظیفه کمونیستی تنها راه برون رفت از وضعیت کنونی است. و البته فرار ندادن نظرات و گرایشات اخص خویش در برابر منافع عمومی هرگز به معنی این نیست که این گرایشات باید نظرات و منافع اخص خویش را کنار بگذارند و برای آن مبارزه نظری و عملی نکنند. آنچه که طلب می شود همانا اولویت منافع عمومی متعلق به مجموعه طبقه بر منافع اخص متعلق به خویش است. و اجتناب ورزیدن از فرار گرفتن این منافع اخص در برابر منافع اعم، و از جمله فرار گرفتن آن به عنوان پیش شرط همکاری و مبارزه مشترک، همه نیروهای مدافع طبقه کارگر." (همانجا)

به راه حل ارائه شده از طرف رفیق روزبه دو ایراد اساسی وارد است، یکی در فضای پراتیک و دیگری تئوریک! ؛ اول اینکه این توصیه متشکل از مسئله اصلی جلوی پای ما بر نمی آید. به ما نمی گوید در شرایط کنونی چگونه و از چه طریقی باید به جدایی روشنفکران سوسیالیست انقلابی و طبقه کارگر پایان دهیم. و این اصل، توصیه ی ایشان را در حیطه ی پراتیک ما بی ارزش می کند. و دوم اینکه، سخن ایشان روشنفکران انقلابی را دعوت به علنی گری کرده و به ما توصیه می کند که وظایف خود را محدود به درخواست های صنفی و فوری طبقه کارگر کنیم. و از تبلیغ و ترویج برنامه حداقلی، دمکراتیک، یعنی ضرورت تشکیل حکومت شوراهای بخون کارگران نیز منسحب کرده و برنامه حداقلی، یعنی پیشبرد مبارزه طبقاتی تا محور کامل روابط و مناسبات سرمایه داری و سازماندهی لازم برای دستیابی به اهداف انقلابی طبقه کارگر خودداری کنیم. چرا که در غیر اینصورت ایشان می بایستی ما را از تشکیل "کمیته های مخفی جدا از توده" بر حذر داشته و به تشکیل "کمیته های سوسیالیستی" برای پیوند با آماده ترین قشر طبقه کارگر تشویق می کردند. آنچه ایشان به ما پیشنهاد می کنند، هم اینک توسط چپ های رفرمیستی چون فعالین توده ای و اکثریتی در حال اجراءست. تفاوت ما، بهمثابه "چپ های انقلابی"، با ایشان (چپ های رفرمیست) اینست که ما معتقدیم علاوه بر شرکت در مبارزات صنفی و روزمره کارگران باید به تبلیغ و ترویج برنامه های حداکثری دمکراتیک و سوسیالیستی بین طبقه نیز بپردازیم و باز هم معتقدیم که باید طبقه کارگر را برای رسیدن به چنین اهدافی سازماندهی کنیم. واضح است که چنین اهدافی با "علنی گری" انجام نمی شود.

در پایان بخشی از قسمت دوم مقاله "چپ انقلابی و تشکلات کارگری" را که لزوم تشکیل "کمیته های سوسیالیستی" را پیشنهاد می کند تکرار کرده تا هم روشنفکر تفاوت این پیشنهاد با پیشنهاد "کمیته های مخفی" ارائه شده توسط "پرچم سرخ" باشد و هم بر صحت چنین راه حلی برای پاسخ به نیازهای ضروری کنونی جنبش کمونیستی تأکید شده باشد. البته کمیته های سوسیالیستی که کارگران و دیگر سوسیالیست ها را در خود جای می دهد، "متشکل تئوری" نمی باشد و اساس کار حزبی را تشکیل داده است. این کمیته ها نیز محدود به محل کار نبوده بلکه در مناطق و محله های کارگری حاضر بوده و به سازماندهی کارگران و خانواده های ایشان، همچنین دانشجویان و زنان و دیگر جنبش های اجتماعی مشغول بوده اند. محدود کردن نقش کمیته های سوسیالیستی به کارخانه ها، بیاتنگ دید بسیار محدود و سطحی پیشنهاد دهندگان آن نسبت به مبارزه ی طبقه کارگر و اهداف استراتژیک آن می باشد. چپ انقلابی در زمان گزینش عملکرد و تاکتیک های خود باید همواره هدف نهایی را در نظر داشته و اشکالی را که مناسب با آنها است اتخاذ کند. پس اگر هدف نهایی سوسیالیست های انقلابی انتقال قدرت به شوراهای کارگری در محل کار برای کنترل تولید و ابزار تولید و خلاصه اجتماعی کردن مالکیت ابزار تولید و روند تولید (لغو سیستم کار مزدی) است،

گزارشی از اعطای مدال حقوق بشر به دکتر ناصر زرافشان

مجمع قضات آلمان فدرال، مدال حقوق بشر سال ۲۰۰۷ را در ۱۸ سپتامبر امسال به دکتر ناصر زرافشان اهدا نمود. این مدال هر دو سال یکبار به رسم سیاسی و تقدیر به وکلا، قضات و یا تشکل های حقوقی که در دفاع از حقوق بشر و آزادی های بنیادین از آزادی و جان خود در این راه می گذرند، تقدیم می شود. تا چند روز قبل از بازگشایی کنفرانس قضات مشخص نبود که آیا به دکتر زرافشان اجازه خروج داده خواهد شد و آیا ایشان شخصا قادر به دریافت مدال خواهند بود یا نه. گفتنی است که ایشان از بلط دوم برای خروج از کشور استفاده نموده بودند.

ابتدا آقای کریستف فرانک، دبیر کل مجمع قضات آلمان به خاتم دبیر گملین، دکتر ناصر زرافشان، میهمانان و اعضای شرکت کننده خیر مقدم گفته و به معرفی تاریخچه اعطای مدال حقوق بشر از طرف این مجمع پرداخت. ایشان ضمن اشاره به فعالیتهای دکتر زرافشان برای حقوق بشر و اهمیت مبارزه برای حقوق بشر اظهار داشت که وظیفه این مجمع حمایت دائمی از برندگان این مدال می باشد. دبیر کل مجمع قضات آلمان ابراز خوشنودی نمود که رئیس جمهور آلمان فدرال، آقای هورست کهلر در روز ۱۹ سپتامبر با دکتر زرافشان ملاقات خواهند نمود. خطابه قدرانی از دکتر زرافشان توسط خاتم هرتا دبیر گملین، وزیر سابق

دادگستری آلمان فدرال و نماینده پارلمان آلمان و دبیر کل "کمیسیون حقوق بشر و کمک های انسانی" مجلس آلمان قران شد. ایشان در سخنان خویش اشاره نمودند که دکتر زرافشان از سرزمین زیبایی می آید که بناها و باغ های بسیار زیبا و مردمان مهربان و تحصیل کرده ای دارد که شرایط تیره و سختی را می گذراند. " من متأسفانه هیچگونه تغییری در وضعیت حقوق بشر در ایران ایجاد نشده است. همین چند هفته پیش عکس های اعدام های جمعی انتشار یافت. مأموران اعدام با نقاب سیاه برای ترساندن مردم در معابر عمومی انسان ها را با چرتقیق به دار می آویختند حق و عدالت در اینجا هدف نیست و این اعدام ها چیزی بیشتر از ایجاد جو وحشت و ترس است. خاتم هرتا دبیر گملین افزودند که "جانی دین از دولت امری الزامی بوده و تحقق حقوق بشر تنها با جدایی دین از دولت صورت می گیرد." ما اروپایی ها باید در شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد بر جهانشمول بودن حقوق بشر تاکید کنیم. امضا پیمان های بین المللی حقوق بشر دولتها را موظف می سازد تا قوانین خود را با این پیمان ها مطابقت دهند و آنها را موظف می سازد که قوانین حقوق بشر را رعایت و تضمین نمایند."

ایشان سپس در رابطه با مسئله شکنجه در رابطه با زندانیان گوانتانامو، مورد مرارت کورناتس و المصری و با پروازهای مخفیانه سازمان سیا گفتند که " این نشان میدهد که ما باید حتما در اینجا، در کشور خودمان نیز سیاست حقوق بشر خود را بطور جدی دنبال کنیم. خاتم هرتا دبیر گملین به وضعیت بد خارجیایی که غیرقانونی در آلمان زندگی میکنند اشاره کرد و گفت اجازه ندهیم که حقوق بشر در حد دغای یکشنبه و یا در حد فقط اعطای یک مدال باقی بماند."

ایشان همچنین گفتند که " برای حقوق بشری که جهانشمول است باید از همه مدافعین حقوق بشر در همه جا و تا آن جایی که می توانیم باید حمایت کنیم. ایشان خطاب به آقای زرافشان گفتند: " اما باید برای دوستان ایرانی شما، برای خانواده ها و کسانی که در تهران تحصن کردند و در مقابل زندان اوین جمع شدند و گفتند که باید در اینجا تغییراتی انجام شود و ریسک کردند. زیرا این کار با خطر همراه است. تقدیر کرد و به آنان احترام گذاشت. از شما تقاضا می کنم که هر وقت برگشتید سلام و احترام ما را به حامیان خود برسانید و بگویند که ما با احترام فراوان به آنها فکر می کنیم." سپس مدال حقوق بشر به دکتر زرافشان توسط دبیر کل مجمع قضات آلمان فدرال، آقای فرانک اهدا شد. ابتدا دکتر زرافشان از مجمع قضات آلمان فدرال و سازمان عفو بین الملل تشکر نمود که او را در دوران زندان حمایت کردند و در اهمیت همبستگی جنبش جهانی حقوق بشر در دفاع از فعالین حقوق بشری سخن گفته و اظهار داشتند که با توجه به شواهد امر جامعه ای آزاد،

برابر و همراه با صلح در ایران امکان پذیر است. ایشان در سخنان خود به تناقض دفاع آمریکا و اروپا در دفاع از حقوق بشر اشاره کردند و گفتند که این تناقض خود باعث می شود که این کشور های مدعی حقوق بشر نتوانند از حقوق بشر در سایر کشور ها دفاع کنند. ایشان سپس به تشریح پرونده قتل های موسوم به نرجیره ای پرداختند که به خاطر پیگیری در امر این پرونده و مشخص شدن نام مسئولین قتل ها خود ایشان به زندان افتادند و از پیگیری این پرونده به این طریق جلوگیری به عمل آمد. دکتر زرافشان در ادامه صحبت های خود گفتند که تغییر به حکومت قانون و حقوق بشر تنها از طریق یک جنبش قوی و از پایین انجام می شود و از بالا تغییر نمی تواند صورت گیرد. در ایران یک جنبش قوی زنان با خواست برابری و برای حقوق زنان وجود دارد، جنبش دانشجویی برای آزادی و دموکراسی و اتحادیه های جدید برای حقوق کارگران مبارزه می کنند. بسیاری از این فعالین دستگیر و یا در خطر دستگیری هستند تا بهای تلاش خود را بپردازند."

ایشان در ادامه سخن خویش گفتند که " آرزوی من است که این فعالین سیاسی از حمایت و همبستگی کامل در خارج برخوردار شوند. اعطای مدال حقوق بشر از طرف مجمع قضات آلمان نه تنها به من بلکه به جنبش دفاع از حقوق بشر در ایران است." سخنان دکتر زرافشان با استقبال شدید حاضرین در مراسم قرار گرفت و جمعیت برای ادای احترام با کف زدن های ممتد به پا خاستند. مراسم اعطای مدال در کنترل کامل نیروهای انتظامی برگزار شد که به طور گسترده ای در محل حضور داشتند. کنفرانس مطبوعاتی که پس از اعطای چانه صورت گرفت، دکتر زرافشان به سوالات خبرنگاران پاسخ گفت. سوالات پیرامون قتل های زنجیره ای و اعدام های اخیر فشار بر فعالین جنبش زنان، دانشجویان و کارگران دور می زد. یکی از خبرنگاران از آقای زرافشان در مورد مرئی پرسید که به هنگام اعدام لیخند بر لب داشت.

متن بیانیه مطبوعاتی دفتر ریاست جمهوری آلمان فدرال برلن - ۱۹ سپتامبر ۲۰۰۷

رئیس جمهور آلمان فدرال، آقای هرتس کهلر امروز با برنده مدال حقوق بشر امسال اتحادیه قضات آلمان، آقای دکتر ناصر زرافشان ملاقات نمودند. وکیل ایرانی امسال مدال حقوق بشر را به خاطر زندانی شدن برای دفاع از حقوق بشر دریافت نمود. ایشان از دهه هفتاد، از زمان رژیم گذشته از حقوق زندانیان علیه بی حقوقی مبارزه کرده اند. بعد از انقلاب معروف به انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ ایشان به ویژه علیه تحقیرات مذهبی، اجتماعی و جنسیتی فعالیت حقوقی می کردند. در این اواخر از آزادی بیان دفاع می نموده اند.

بعد از قتل چند نویسنده و فعال سیاسی ایشان در حمایت از حقوق بازماندگان این پرونده برآمدند. سپس خود مورد اتهام قرار گرفتند که موارد جزئی پرونده را به مطبوعات خبر داده اند. در سال ۲۰۰۲ ایشان به ۵ سال زندان محکوم شدند و در دوران محکومیتشان با اقدام به یک اعتصاب غذا توجه همگان را به این مسئله جلب نمودند که از معالجات ضروری پزشکی ایشان مناعت به عمل می آید. در بهار ۲۰۰۷، دکتر زرافشان قبل از به پایان رسیدن دوران محکومیت خود از زندان آزاد شد. مدال حقوق بشر مجمع قضات آلمان فدرال هر دو سال یکبار به یک قاضی، دادستان و یا وکیل اعطاء می شود که به گونه ویژه ای برای تحقق حقوق بشر تلاش نموده باشند.

استمداد خانواده های 4 زندانی سیاسی در معرض اعدام

بنیانه گزارشات رسیده از زندان کارون اهواز 4 زندانی سیاسی در معرض اعدام هستند. این چهار زندانی چندین ساله که ابتدا در زندانهای مخفی وزارت اطلاعات و سپس به زندان کارون منتقل شده اند. در طی دوران زندان تحت وحشیانه ترین شکنجه های جسمی و روحی وزارت اطلاعات قرار داشتند تا به اتهاماتی که وزارت اطلاعات به آنها نسبت داده بود در مقابل دوربینهای تلویزیون اعتراف کنند. این چهار زندانی به نامهای:

۱. حمزه سواری 20 ساله که در تاریخ 12 شهریور 1384 به اتهام دایر کردن کلاسهای قرآن در مسجد محل و تحریک شرکت کنندگان علیه نظام برافراشتن پرچم اهواز است
2. زامل باوی
3. عبدالمنان زاری
4. ناظم برهیی

این چهار زندانی محکوم به اعدام هستند و پس از اعدام آقایان محمد علی سواری و جعفر سواری خانواده های آنها را درگرانی فرزندانی ای قرار داده و از کمیسرای عالی حقوق بشر سازمان ملل متحد و تمامی سازمانهای حقوق بشری خواستار دخالت عاجل برای متوقف کردن حکم آنها هستند.

لازم به یادآوری است که در روز سه شنبه 20 شهریور 1386 آقایان محمد علی سواری که حدود 40 ساله، دارای مدرک لیسانس انگلیسی (از فرهنگیان خوزستان) متاهل و دارای 6 فرزند که در تاریخ 10 شهریور 1384 دستگیر شد او متهم به ترجمه کتابی بنام مزرعه حیوانات از انگلیسی به عربی است به هدف ایجاد شورش در خوزستان، نام گذاری فرزندانش به نامهای عایشه و عمر، تبلیغ وهابیت بنا به گفته خانواده اش در پرونده او هیچ اتهامی بنام بمب گذاری وجود ندارد. در حدود 4 هفته پیش به وی و خانواده اش ابلاغ نمودند که حکم ایشان از اعدام به ابد تقلیل یافته

جعفر سواری برادر آقای محمد سواری 22 ساله مجرد تحصیلات 2 دبیرستان و در تاریخ 9 شهریور 1384 هنگام خروج از منزل دستگیر شد. او به اتهام: شعار نویسی، شرکت در تظاهرات ضد حکومتی و اتهامات دیگر، آقای جعفر سواری را مجبور به مصاحبه تلویزیونی کردند و این مصاحبه هم پخش گردید.

خانواده سواری طبق معمول هر سه شنبه برای ملاقات با فرزندانشان به زندان مراجعه می کردند ولی وقتی که هفته گذشته برای ملاقات با عزیزانشان به زندان کارون مراجعه نمودند به آنها گفته شد که ملاقات زندانیان سیاسی (امنیتی) لغو گردیده. این در صورتی بود که همان روز آنها را اعدام کرده بودند و به خانواده آنها برای آخرین بار اجازه ملاقات با عزیزانشان داده نشد و حتی به آنها خبر اعدام فرزندانشان اعلام نشد و آنها از طریق رسانه های گروهی اطلاع یافتند. پس از اطلاع از اعدام عزیزانشان آنها برای تحویل گرفتن اجساد فرزندانشان به ارکانهای مختلف مراجعه کردند ولی ارکانهای مربوطه آنها را به دیگریاچه می دادند. نهایتاً آنها را به دادستانی اهواز احاله دادند در آنجا اجازه ملاقات با دادستان به آنها داده نشد و از طریق محافظین دادستانی که رفتاری غیر انسانی با این خانواده های دردمند داشتند روبرو گردیدند. علیرغم گذشت چندین روز از اعدام فرزندانشان هنوز از تحویل اجساد آنها خوداری می کنند.

فعالین حقوق بشر و دموکراسی در ایران، خواهان متوقف کردن موج اعدامها و لغو همیشگی حکم اعدام در ایران است و از جامعه جهانی خواستار اقدامات عملی برای پایان دادن به اعدامهای گروهی در ایران و بخصوص متوقف کردن اعدام 4 زندانی در اهواز است.

26 شهریور 1386 برابر با 17 اگوست 2007

بقیه < در ضرورت تشکیل کمیته های سوسیالیستی

می بایست که بتواند از قدرت سیاسی به دست آمده و روابط حاکمیت نوین (شوراه) حراست کند. و همچنین می بایست فرهنگ کار و زندگی اجتماعی را در سطح کل جامعه اشاعه داده و مسلط کند. این اهداف را نمی توان تنها با استقرار قدرت در محدوده ی کارخانه و محل کار به دست آورد، بلکه باید با تشکیل شوراهای مناطق و محله ها کل جمعیت جامعه را نیز درگیر اعمال مستقیم قدرت سیاسی نمود. و لازمه ی رسیدن به چنین اهدافی، در حال حاضر، تشکیل کمیته های سوسیالیستی در محل کار و مناطق و محله های زندگی کارگران و دانشجویان و زنان و ... و اشاعه نظرات و افکار کمونیستی و استفاده از هر موقعیتی برای دامن زدن به اعتراضات مردمی و اقدامات مستقیم در سطح گسترده ی اجتماعی است." (همانجا)

یکشنبه 23 سپتامبر 2007 - سلام دموکرات

دیدگاه *

نلسون ماندلای فلسطینی

تقسیم مناطق فلسطینی به حماسستان در نوار غزه و سرزمین فتح در نوار غربی فاجعه ای پیش نیست. فاجعه ای برای فلسطینی ها ، برای صلح و همچنین برای مردم اسرائیل.

اما رهبریت سیاسی و نظامی اسرائیل از این تقسیم بندی خوشحال و خوشبخت است و دقیقاً با برنامه اش مطابقت دارد اینکه" هر آنچه برای فلسطینی ها بد است برای اسرائیلی ها خوب خواهد بود". در واقع این طرح و این برنامه ای است که از همان ابتدا بر سیاست صهیونیستی رهبریت می کرد و همچنان می کند.

شانیم آریلسوروف یکی از رهبران صهیونیسم که در سال 1933 در ساحل تلاوید به قتل رسید این سیاست صهیونیستی را در آخرین سخنرانی خویش محکوم نمود و گفت:" هر آنچه برای عربها بد است نمی تواند برای یهودی ها خوب باشد و هر آنچه برای عربها خوب است برای یهودی ها هم نمی تواند بد باشد".

آیا فلسطینی ها این تقسیم بندی ها را از سر خواهند گذراند؟

این طور بنظر می رسد که شانس از سر گذراندن این مسئله روز به روز کوچکتر می شود و شکاف میان حماس و فتح روز بروز عمیق تر و بزرگتر می شود.

طرفداران فتح در نوار غربی با پرزیدنت محمود عباس در راس شان حماس را بعنوان باند فتنه‌ها محکوم می کنند. باندی که از ایران پیروی نموده و توسط ایران رهبری می شوند و بمانند آیت الله های ایران مردمشان را بسوی بدبختی می کشانند.

طرفداران حماس از این شکایت می کنند که عباس با اشغالگران متحد شده و به مردم خیانت می کند. در تبلیغات هر دو طرف نفرت کامل و خشونت بر علیه دیگری این خصوصیت را هرروز تازه تر می سازد.

وضعیت درست بمانند یک بن بست است. بسیاری از فلسطینی ها از اینکه راهی برای خلاصی از این اوضاع پیدا نمی کنند کاملاً بیچاره و ناراحتند. بسیاری دیگر تلاش می کنند راه حل های مناسبی بیابند. مثلاً عقیف صفیح رئیس نمایندگی فلسطین در واشنگتن پیشنهاد می کند که دولتی فلسطینی از کارشناسان کاملاً بی طرف تشکیل شود که نه عضو حماس باشند و نه عضو فتح. البته شانس چنین پیشنهادی تقریباً صفر است.

اما در صحبت های خصوصی در رامالا اکثر نام مروان برفوتی شنیده می شود. مردم در آنجا می گویند که وی کلید حل معما هر دو این اختلافات را در دست دارد. (اختلافات بین حماس و فتح ، اختلافات اسرائیل و فلسطین). برخی مروان را در واقع نلسون ماندلای فلسطینی می دانند.

در واقع با وجود اینکه مروان چه به لحاظ فیزیکی و چه به لحاظ کاراکتر پر حرارت و فعالش تفاوت های بسیار با ماندلادارد اما جهات بسیار مشترکی هم میان این دو وجود دارد. اول اینکه هر دو آنها در زندان قهرمانان ملی شدند. هر دو به جرم تروریسم محکوم شدند. هر دو از مبارزه مسلحانه پشتیبانی نمودند. ماندلا در سال 1961 از تصمیم کنگره ملی آفریقا مبنی بر آغاز مبارزه مسلحانه بر علیه دولت نژادپرست (البته نه بر علیه غیر نظامیان سفید پوست) پشتیبانی نمود. وی 28 سال در زندان بسر برد زیرا که حاضر نبود آزادی خود را در مقابل تعهد به عدم مبارزه مسلحانه ببرد. مروان هم از مبارزه مسلحانه سازمان تنظیم فتح پشتیبانی نمود و از این رو بارها به حبس ابد محکوم گردید.

اما هر دو آنها برای صلح و آشتی حتی قبل از زندان رفتن تلاش نمودند. من در تاریخ 1 ماه مه 1997 زمانی که مروان در یک تظاهرات سازمان گوش شالوم در دهکده ای نزدیک بیلینز شرکت نموده بود او را دیدم. این تظاهرات بر علیه بنای شهرک مودین ابلت که تازه شروع شده بود سازمان داده شده بود. 5 سال بعد زمانی که مروان محاکمه می شد ما در دادگاه تظاهرات نمودیم.

هفته گذشته ما از خانواده مروان در رامالا دیدار نمودیم. من برای اولین بار فووا برفوتی را در مراسم خاک سپاری یاسر عرفات دیدم. صورت او از اشک نمناک بود. ما در میان انبوه جمعیت عزّا دار ایستاده بودیم و سروصدای اطراف ما کر کننده بود. از این رو نتوانستیم چند جمله با هم ردوبدل کنیم.

او اینبار آرام و بر خود مسلط بود و زمانی که شنید تدی کیتز یکی از فعالان سازمان گوش شالوم که در تظاهرات دادگاه ناخن پایش را قربانی مروان کرده بود خندید: زمانی که ما برای تظاهرات به دادگاه رفتیم ازسوی پلیس بطور خشونت بار با ما برخورد شد و یکی از پلیس های قوی هیکل با بوتین هایش روی پای تدی کیتز که صندل بر پای داشت کوبید.

شغل فووا وکالت است و مادر چهار فرزند است. بزرگترین فرزندش هم بدون محاکمه 6 ماه در زندان بسر برده است. فووا زنی مرتب با موهای روشن است در واقع تمامی افراد خانواده اش بجز مروان موی بلوند دارند. خانواده مروان خانواده ای پر نفوذ قدیمی می باشند که در 6 دهکده نزدیک بیرزایت زندگی می کنند. دکتر مصطفی برفوتی که دکتری فعال در مسائل حقوق بشری است از اقوام دور مروان و فووا می باشد. خانواده مروان در آپارتمانی دلپذیر زندگی می کنند.

در کنار در ورودی آپارتمان به انگلیسی نوشته شده است" به خانه من خوش آمدید". درون خانه با عکس ها و نقاشی های مروان تزئین شده است. یکی از نقاشی ها مروان را در دادگاه نشان میدهد که دست های دستبند زده اش را چون بوکسور ها بالای سرش نگاه داشته است. زمانی که ماموران امنیتی در جستجوی او بودند سه روز تمام خانه اش را تصرف نمودند و پرچم اسرائیل را بر بالکن خانه وی آویزان نمودند. فووا جزء قلیل کسانی است که می تواند مروان را ملاقات کند. البته نه بعنوان وکیل بلکه بعنوان فامیل نزدیک.

در حال حاضر در حدود 11000 زندانی فلسطینی در زندان های اسرائیل بسر می برند. اگر حساب کنیم که هر زندانی می تواند 5 نفر از خانواده اش را ملاقات کند پس میانگین در حدود 55000 نفر از این زندانی ها دیدار نموده اند . البته هر

ملاقات کننده برای ملاقات زندانی احتیاج به یک جواز مخصوص دارد و بسیاری به لحاظ امنیتی از داشتن جواز محروم می شوند. فووا هم برای هر ملاقات احتیاج به جواز دارد که به او اجازه وارد و خارج شدن به زندان بدون توقف در اسرائیل را می دهد. اما سه پسر مروان اجازه دیدار پدر را ندارند زیرا که سن آنها بالای 16 سال است و تنها فرزندان زیر 16 سال اجازه دیدار از پدران خود را خواهند داشت. از این رو دختر تا کنون کسی در میان مردم فلسطین این همه مشهور و مورد علاقه نبوده است در این جهت هم وی بمانند نلسون ماندلا زمانی که در زندان بسر می برد است.

خریدار مروان می تواند به همراه مادرش پدرش را ملاقات نماید. دلیل اتوریته مروان را بسادگی نمیتوان توضیح داد. این اتوریته به هیچ وجه ربطی به منسوب بالای وی در فتح ندارد زیرا که این جنبش از سازماندهی با سلسله مراتب روشن برخوردار نیست. از زمانی که مروان تنها یک فعال ساده در دهکده اش بود تنها بشکرانه شخصیتش توانست خود را در سازمان بالا بکشد. در واقع او از اتوریته آرمی برخوردار است که به مسائل ظاهری وابسته نیست. جنگ میان حماس و فتح در او تأثیری نگذاشته است و حماس هم مواظب است که حمله ای به وی نکند و زمانی که نیست زندانیان برای معاوضه با سربازان زندانی گیلاد شالیله تنظیم گشت نام مروان با وجود اینکه یکی از رهبران فتح بود در ردیف نخست قرار داشت.

مروان کسی بود که به همراه رهبران زندانی سازمانهای دیگر " بیانیه مشهور زندانیان" را تنظیم نمود و فراخوان ائتلاف ملی را صادر نمود. تمامی فراسویون های فلسطینی این بیانیه را مورد قبول قرار دادند. این بیانیه بستری برای " بیانیه مکه" بود که توانست دولتی ائتلافی هرچند کوتاه مدت را برای ائتلاف ملی خلق نماید و قبل از اینکه این پیمان از سوی طرفین امضا گردد قصد بسوی مروان فرستاده شد تا موافقت وی را دریافت نماید و زمانی که موافقت مروان حاصل گردید تازه از زمان دیگران هم این پیمان را امضا نمودند.

ملاقات من در رامالا به من کمک کرد تا من به عقیده طرفداران مروان پی برم. آنها تلاش می کنند تا از جو نرفتی که رهبران هر دو طرف دعوا را محاصره نموده است تاثیر بگیرند و از هم پاشیده نشوند. برخی از آنان

بروشنی بر علیه آکسیون های حماس موضع می گرفتند ولی با این وجود تلاش می نمودند به ریشه ها بپردازند. بنظر آنان طرفداران حماس بر عکس طرفداران فتح هرگز در غرب نبوده اند و از دانشگاه های خارجی دیدن نکرده اند و دنیای مذهبی آنان از طریق سیستم آموزشی مذهبی فرم داده شده است و بعد فکریشان بسیار تنگ است و مجموعه اوضاع بین المللی که در آن جنبش آزادی بخش فلسطین مجبور به حرکت است برایشان بسیار بیگانه است.

یکی از کسانی که با من صحبت نمود می گفت: " در آخرین انتخابات حماس امیدوار بود که 35 تا 40 درصد آراء را بدست آورد تا بدینوسیله مشرعبت جنبش را قوت بخشد. اما بعداً با تعجب دید که اکثریت آراء را بدست آورد و این برایشان غیرمنتظره بود. آنها نمی دانستند با این همه آراء چه کنند زیرا که طریقی کامل نداشتند. این اشتباه آنان بود که بجای ایجاد دولتی ائتلافی دولتی بنا نمودند که تنها اعضایش اعضای حماس بود. آنها عکس العمل های بین المللی و اسرائیلی را غلط تخمین زده بودند. طرفداران مروان از انتقاد از خود ترسی ندارند و به عقیده آنان فتح بی تقصیر در آنچه که در نوار غزه اتفاق افتاد نیست و این جنبش علائنه عمل نمود زمانی که رهبران حماس را دستگیر و تحقیر نمود. برای مثال آنها محمود الظهر را که وزیر خارجه دولت حماس بود دستگیر نمودند و تحقیر کردند و ریش او را بریدند و نام رقصه ی معروف مصری را بر وی نهادند. این خود دلیلی برای این نفرت سوزان الظهر و همکارانش بر علیه فتح است.

من تا کنون هیچ تکنیکی برای ادعای حماس مبنی بر اینکه محمود داهلان مشاور امنیتی و مشاور اسبق محمود عباس به همراه آمریکایی ها حمله ای نظامی را طرح ریزی نموده است نشنیده ام. داهلان فرد مورد علاقه آمریکایی ها (و اسرائیلی ها) اعتقاد داشت که اگر وی با تسلیحات و پول مسلح می شد می توانست نوار غزه را بازپس ستاند. این مسئله باعث گردید تا حماس تصمیم بگیرد در ابتدا وارد عمل شود و حتی حمله ای مسلحانه را انجام دهد و از آنجا که اکثریت افکار عمومی از حماس پشتیبانی می کرد و داهلان را که خیانت با اشغالگران را پیشه کرده بود طرد می کرد لذا حماس توانست بسادگی برنده شود. داهلان سپس از سوی عباس به تبعید فرستاده شد.

مرکز حماس در نوار غزه قرار دارد. از آنجا که خالد ماشال رهبر حماس در دمشق زندگی می کند و بر خلاف هر دوی نمایندگان ریشه ای درنوار غزه ندارد از این روی احتیاج به پول دارد تا بتواند موقعیت خود را قوت بخشد و مسلماً ایران این پول را در اختیار وی قرار می دهد. (طبیعتاً من در اینجا علاقه مند بودم برخی از نقطه نظرات حماس را بشنوم و بیان کنم اما این مسئله کاملاً غیر ممکن است زیرا که نمی شود بنوار غزه رفت و تمامی کسانی که از حماس طرف صحبت ما بودند همگی در زندان های اسرائیل فرستاده شده اند.)

چگونه می خواهند فلسطینی ها از این بن بست بیرون آیند؟ چگونه می توانند آنان بار دیگر رهبریتی ملی بنا نمایند که از سوی تمامی بخش های مردم در نوار غربی و نوار غزه مورد پذیرش قرار گیرد؟ که بتواند مبارزه ملی را به پیش برد و اگر امکان صلح باشد با اسرائیل پیمان صلح ببندد ؟؟؟؟؟ طرفداران برفوتی اعتقاد دارند که اگر اسرائیل به این نتیجه گیری برسد که خواهان صلح است در این صورت مروان از زندان آزاد می شود و نقش محوری در آشتی خواهد داشت. درست بمانند نلسون ماندلا زمانی که وی در آفریقای جنوبی از زندان آزاد گردید و دولت سفید پوست به این نتیجه گیری رسید که دولت نژاد پرست را دیگر نمی تواند سرپا نگاه دارد. برای اینکه اطراف ما هم چنین وضعیتی به وجود آید می بایست نیروهای صلح اسرائیلی کارزار بزرگی را در میان افکار عمومی براه اندازند و خواهان آزادی مروان از زندان باشند.

در این صورت چه اتفاقی خواهد افتاد؟

به هیچ وجه کسی از طرفین فلسطینی اعتقاد ندارد که آهود المرت یک پیمان صلح خواهد بست و اگر هم این کار را کند بعداً به آن جامه عمل خواهد پوشاند. هیچ کسی اعتقاد ندارد که اصولاً چیزی از نشمت بین المللی که احتمالاً در ماه نوامبر برگزار می گردد بیرون خواهد آمد. فلسطینی ها مطمئنند که این استخوانی است که رئیس جمهور بوش جلوی گوزنلاریس که موقعیتش بطوری غمناک در حال سقوط است پرت می کند.

و اگر این کنفرانس نتیجه ای نداشته باشد؟ یکی از رهبران فتح به من گفت که " هیچ خلاصی ای به وجود نخواهد آمد" اگر که تلاش های پرزیدنت عباس نتیجه ای ندهد در این صورت انفجار دیگری چون انفقاده بعد از مکتب دیوید به وجود خواهد آمد". چه خواهد شد بعد از اینکه فعالان فتح اسلحه خود را تحویل دهند و از خشونت دست بردارند؟ یکی از طرفداران فتح می گوید: " نسلی جدید

خواهد آمد. همتاوتوری که قبل ها اتفاق افتاد. گروه قدیمی خسته خواهد شد و گروه بعدی جایش را خواهد گرفت و اگر این اشغال پایان نیابد و صلحی صورت نگیرد صلحی که نسل آینده را به سوی دانشگاه ها ، خانواده ، کار و تجارت روان کند در این صورت انتفاذه جدیدی گسترش خواهد یافت.....". برای رسیدن به صلح ما احتیاج به وحدت ملی فلسطینی خواهیم داشت و مردی که برای فلسطینی ها سمبل وحدت ملی است هم اکنون در زندان حشرون بسر می برد.

2007.09.15 - Uri Avnery

جنگ طلبی، تهدید و نمایش قدرت

کامران صفایی

فضای تهدیدات جنگی، انتشار گزارش های موحش و تکان دهنده در رسانه های غربی در باره بمباران هزاران هدف "جنگی" در ایران، تاکید مداوم آمریکا مبنی بر این که "گزینه" نظامی در مورد ایران روی میز است، در کنار کمک به گسترش شدید سرکوب، اختناق و پادگانی کردن فضای سیاسی و رویکرد طالبانی در ایران، صحنه را برای رجزخوانی و عضله نشان دادن نظامیان و پاسداران رژیم و تهدیدات متقابل آنان نیز مهیاتر کرده است و کیست که نداند پشت این رجزخوانی ها و تهدیدات شرایط مساعدتری برای تقویت قدرت نظامیان و سرکوب صداهای ناهمخوان با سیاست ماجراجویانه آنان در زمینه هسته ای و سایر زمینه ها فراهم می شود.

در یک شرایط عادی، نظام اولویت های مربوط به ساختار پیشرفت و توسعه کشور معمولاً از محورهای جدال و کشاکش گروه بندی های مختلف سیاسی است. در رژیم جمهوری اسلامی البته چنین جدالی فقط در چهارچوب گروه بندی های خود رژیم می تواند معنا داشته باشد و ساختار متضاد رژیم و فاشیسم عربان برخاسته از ذات این نظام، هرگز جایی برای طرح دیدگاهها و نظرگاههای "خارج از نظام" باقی نگذاشته است و این بر همه روشن است. با این حال وقتی فضا آکنده از تهدید نظامی می شود، نه تنها صدای نقد بر سیاست نظامی گری رژیم بکلی خاموش می شود که حتی اولویت بخشی به پیشرفت صنایع نظامی، یعنی صنایعی که کارشان تولید مرگ و کشتار و ویرانی است نیز آشکارا به نوعی فضیلت و برتری و بخشی از تبلیغات و رجزخوانی رژیم تبدیل می شود. فرماندهان نظامی و پاسداران رژیم اکنون آشکارا از تولید انبوه سلاح های جدید خبر می دهند. رسانه های رژیم که نمی خواهند در برابر جنگ روانی آمریکا و اسرائیل کم بیاورند آزمایش هواپیماهای چنگنده جدید تولیدی توسط صنایع نظامی رژیم را تیر می کنند و به رخ "شمن" می کنند. آنها البته در باره هزینه های تولید این سلاح های جدید خاموش اند و هیچ نیازی نمی بینند به کسی توضیح بدهند که درآمدهای نفتی کشور که باید صرف گسترش تولید کالاهای اساسی و مقابله با بیکاری و بهبود شرایط زندگی مردم شود به چه دلیل صرف تولید سلاح های مرگبار می شود؟ آنها تولید این سلاح ها و تمرکز بر تولید آنها و سرمایه گذاری های مربوط به آن را بخشی از "بازدارندگی دفاعی" در مقابل تهدید خارجی می خوانند و از طریق اشاره به تهدیدات دانی آمریکا و اسرائیل توجیه می کنند. و این یکی از محصولات جانبی سیاست تهدید به حمله نظامی به ایران است. این نوع تهدیدات بویژه برای طالبان مسلمان رژیم اسلامی "تعمت" است، زیرا شرایط پیشروی سیاسی آنها را فراهم می کند و بهانه برای توجیه افزایش قدرت و نفوذشان می سازد. وقتی گزارش ها از طرح حمله نظامی به 2000 هدف در ایران حکایت می کند، و صدای رسانه های جنگ طلب در آمریکا و گرایش های طرفدار جنگ در کاخ سفید بلند می شود، معاون عملیات نیروی هوایی ارتش رژیم نیز به خود حق می دهد در صحنه ظاهر شود و به تهدید متقابل آمریکا و اسرائیل پرداخته و بگوید که در مقابل طرح حمله احتمالی هوایی اسرائیل به ایران بمب افکن های ایران نیز به حمله متقابل به خاک اسرائیل اقدام خواهند کرد. پیش از این هم تهدید کرده اند که تنگه هرمز را که شاهراه عبور نفت جهان است خواهند بست. مسیر خاموشی عقل و بالا گرفتن رجزخوانی های جنگ طلبانه مسیر قانون توخاست است که در آن هر کس وحشی تر، درنده تر و به ابزارهای مرگ و کشتار مجهزتر است به خود حق می دهد، هر زمان توانست ضعیف تر را تکه پاره کند. همین "منطق" حکم می کند که رژیم از نان مردم بزند و خرج تولید سلاح کند و با نمایش سلاح قدرت نمایی کند. قطبی شدن چنین فضایی هزینه های سنگین غیرقابل تصویری بر مردم ایران وارد می سازد. حتی اگر این ارزیابی را بپذیریم که تهدیدات نظامی در لحظات کنونی، بیشتر پرده دودی است که هدف از آن وادار کردن برخی از کشورهای عضو پنج باضافه یک (مثل روسیه و چین و تا حدودی آلمان) به دست برداشتن از نارضایتی و موافقت با تشدید تحریم های ایران بر اساس مقاصد آمریکاست، (که البته اطلاعات کافی برای رد یا پذیرش کامل آن به دلایل روشن نمی توانیم داشته باشیم) باز هزینه این بحران چنان سنگین و بیرحمانه است که مردم ایران به هیچ وجه توانایی پرداخت آن را ندارند.

نظامیان و هسته هدایت کننده سیاست کنونی رژیم در رابطه با آمریکا پیش از این گفته اند که بعد از شکست اسرائیل در جنگ 33 روزه لبنان و فرو رفتن آمریکا در باتلاق عراق به این جمع بندی رسیده اند که آمریکا توانایی حمله زمینی و لشکرکشی به ایران را ندارد. از سوی دیگر برای رژیم برگرداندن ایران به عصر حجر از طریق بمباران وسیع هوایی مدارس، دانشگاهها، بیمارستان ها، پل ها، ایستگاههای برق و آب و تاسیسات هسته ای (که بخش بزرگی از تاسیسات مزبور در درون شهرها قرار دارد)، نیز چنان چه تاکنون روشن شده است عامل دست برداشتن از سیاست های ماجراجویانه نیست. جنگ طلبان و به خون تشنگان جنگ را اگر نیروی بازدارنده فعالی نباشد، نمی توان از پیشروی به سوی جنگ فاجعه بار جدید در خاورمیانه بازداشت. فقط با گسترش اعتراض به جنگ و جنگ طلبی در هر دو سوی منازعه می توان نغمه های شوم جنگ طلبان را به عقب راند.

20 سپتامبر 2007

اگر ارنستو چه گوارا زنده بود؟؟؟



در خبرها (ایسنا) آمده است که قرار است فرزندان چه گوارا در مراسم سالگرد چمران در دانشگاه تهران شرکت کنند. پیش از این نیز اورتگا در مراسمی بدعوت مسئولین جمهوری اسلامی پاسخ مثبت داد و شرکت نمود. بدنبال آن هم هیاهوی تبلیغاتی رژیم بالا گرفت و تلاش کرد تا گرد و خاک بسیاری در چشمهای نسل جدید بپاشاند. صرف نظر از اینکه این خبر صحت داشته باشد یا نه اما دو نکته را میتوان از کفه این خبر بیرون کشید.

اول اینکه جمهوری اسلامی با سازماندهی این دیدار و آنهم در اواخر روزهای ماه شهریور ، شهریوری که یادمان سیاهترین دوران سرکوب است و هم در اینماه دستان مسئولین و مامورین اجرایی رژیم تا آرنج به خون هزاران زندانی سیاسی قتلعام شده آغشته شد، صورت میگیرد و بدینوسیله در صدد خنثی نمودن تأثیرات گسترده تلاشهای انسانی هستند که این یادمان را در خاطره ها بازسازی و از فراموشی آن جلوگیری میکنند

دوم آنکه با کشتادن فرزندان ارنستو چه گوارا کمونیست انقلابی آمریکایی لاتین به دانشگاه تهران و عوامفریبی های رندانه سعی در خاموش نمودن فریاد اعتراض دانشجویان دریند دارند و هر آنکه رنج زندان و اخراج از دانشگاه را به ذلت تائید جاتیان حاکم و ابزار سرکوبشان در دانشگاهها مانند بسیج دانشجویی را، ترجیح داده اند و هم اکنون در سلولهای مخوف زندانهای کشور و یا در پشت درهای دانشگاهها بسر میبرند.

چه گوارا اما اگر زنده بود هرگز از سر سازش با رژیمی که تاریخی جز قتل و غارت بجای نگذاشته است در نمیامد و اولین راه برخورد با آن را مبارزه ای سازش ناپذیر، تمام عیار و رادیکال می دانست. شبیه ای نمی کرد و برای آزادی فعالین کارگری ، دانشجویی، زنان و معلمان ریشه های استبداد حاکم را هدف میگردت و از پای نمی نشست.

شاید قاره محبوسش را رها میکرد، جنگلهای بولیوی را ترک میگفت و در کنار مردم مقاوم و مبارز کردستان که هر روزه تعدادی از آنها در شهرها و روستاهایشان توسط ابزار نظامی جمهوری کشتارشان بقتل میرسند، قرار میگرفت و همانند ایشان برای آزادی و عدالت اجتماعی فریاد میکشید.

جمهوری اسلامی بهرمان بسیج دانشجوییش همان سرانگشتان سرکوب آنان در دانشگاههای ایران، تصور میکنند که با حضور خانواده ارنستو میتوانند چهره خون آلوده و کریه خود را بشویند و چند صباحی بیشتر عوامفریبی کنند. اما فراموش میکنند که ارنستو نه یک نام که قلبی تپنده در میان آزادخواهان و سمبلی از مبارزه بی اما و اگر با سرمایه جهانی است.

رنستو اگر زنده بود بی تردید امروز در کنار کودکان خیابانی و پابرهنگان قرار داشت و از دیگلتان خواب را می ربود و آرزویی جز ویرانی زندانهایتان نداشت. ارنستو سمبلیست برای ستم زدگان و محرومان ، نمادی از مبارزه و مقاومت در برابر قوتتها و امپریالیسم و نه تنها یک نام ارنستو زنده است و زنده میماند تا زمانی که استعمار و استبداد حضور دارد و نان دزدیده شده از سفره کارگران و زحمتکشان توسط سرمایه داران بلعیده میشود.

رنستو یک نام نیست، آرمانی است در سینه آزادخواهانی که برای یک دنیای عاری از ستم طبقاتی دست از جان شسته اند و هم اکنون در زندانهای مخوفتان روزگار را به شکنجه سپری میکنند.

ایا سنخیتی میان تفکر انقلابی چه گوارا بافکار شوم عوامل اجرایی سرکوب جمهوری اسلامی موجود است؟

در واقع چه گوارا این پزشک انقلابی کمونیست تا پای جان با همان نظامی مبارزه کرد که امروز جمهوری اسلامی با زور سرنیزه از آن پاسداری میکند و هر تنبند منقذ و مخالفی را به سیاهچالهای اوین و سایر زندانهای خود ساخته اش می افکند.

چه گوارا برای دنیایی مبارزه کرد که در آن روزنامه نگارانش همانند عدنان حسن پور و هیوا بوتیمار بجرم نوشتن و رها نکردن قلم پای چوبه دار نایستند. دنیایی که نمایندگان سندیکنایش در زندانها بسر نبرند و زنان آزاده اش به حبس های طویل المدت محکوم نشوند.

اگر چه گوارا زنده بود قطعا و بجای شرکت در مراسم ختم عاملان نظامی و اجرایی استبداد ، بیاری دخترکاتی جوان مشتتاید که برای تامین مخارج تحصیلاتش بدنهایشان را به حراج میگذاردند. در کنار کارگران شریفی قرار داشت که نتوان از تهیه امکانات حداقل زندگی فرزندانشان شرمگینانه زنگ خانه هایشان را بصدا میاورند. بی تردید پرچی که ارنستو در دفاع از پابرهنگان به اهتزاز درآورد در دستهای خفیر و خون آلود شما سرکوبگران جای نخواهد گرفت

بهرروز سورن

یادش گرامی 20.9.2007

